

و چون بنید او ترا سلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را این کلام با اول لازم کرده شده است

هر کس شود نقطه وحدت بارش	گرد و ز کرم گرد ستا پر کارش
محتاج که از دور به بنید خواهد	کز غایت لطف خود بسیار کارش

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار همه

لَا تُؤَدِّعُ السِّرَّ إِلَّا عِنْدَ ذِي كَهْرٍ	وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومٌ
وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتِي كَمَا تَعْلَقُ	قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومٌ

اینداع و دویعه سپردن میفرماید بودیعه بسیار از را اگر نزد خداوند کرم و در از نزد بزرگان مردم پوشیده است و در از نزد من در خانه است که مرا او را بنده در باشد تحقیقت ضایع باشد کلید آن و در هر کرده شده باشد شعور هر کس که شود بعقل و دانش متنازه باشد هر کس اکرم محرم از و چون آینه ای غیر حکایت نکند چون کوه گوید سخن مردم باز -

نهی از ستم در وقت اقدار و تخویف از دعا و مظلوم در شب تاریک

لَا تَطْلُبَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا	فَالظُّلْمَ مَرْتَعَةً يَفْضِي إِلَى الْقَدْرِ
فَأَحْذِرْ بَنِيَّ مِنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتَهُ	كَيْلَا يَصِيبَكَ سِهَامُ اللَّيْلِ فِي الظُّلْمِ
تَنَامُ عَلَيْكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ	يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ لَكُمْ تَعْمُ

مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم کن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه اومی انجامد پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعا و او را تا نزد ترا تیر بار شب و تاریکیا بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار دعای کند بر تو و چشم خدا بخواب

ای بروه باوج آسمان افسر ماه	ز نهار کن ستم که افق در چاه
بمظلوم که در رکوع کرد و چون گمان	بر سینه طالبان زندان و گناه

دیگر

دیگر

منع مزاج فتنه آمیز و نفی هزل عداوت انگیز

لَمْ أَرَقُ مَا تَمَّازِحُوا سَلِمُوا	لَا تَمْرَحَنَّ الرِّجَالَ إِنْ مَرَحُوا
وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ	فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ فَكَلِمَةٌ

تمازح با یکدیگر مزاج کردن و المرح بالضم الجراحة میفرماید اما مزاج کلن اگر مزاج کنندندیم
 قومی که با یکدیگر مزاج کردند که سلامت مانند چه جراحت جراحت زیانست می داند آنرا و با
 گفتاری که بدان شود از آن خون شش ای رفته ترا به نه فلک آوازه در
 نحو حدیث بی اندازه از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد چه پوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم قنوت

مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْسُحْ لَهَا الدَّهْرُ حُجَا	أَخُوكَ الَّذِي إِنْ أَحْبَبْتَهُ كَمَلَتْ
عَلَيْكَ أَمْرًا ظَلَّ يَلْمَاكَ لَا يَمَّا	وَلَيْسَ أَخُوكَ بِالَّذِي إِنْ تَشَعَّبَتْ

اجناس غلبه کردن و برج مکانه ای ال عنه ولم میبرم ای لم نزل و ال اجم الذی شتد خزنی
 امسک عن الكلام و تشعب پراکنده شدن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا عادت
 از روزگار باشد همیشه بر آن در روزگار راند و بناگ نیست برادر تو آنکس که پراکنده شود بر تو کار
 روزگارد که طاعت کند ترا طاعت کننده شعر آنت برادر که خورد غصه و غم روزی که
 کتی ز دشمنان برنج و الم بی انگه و بد قوت ایشان بستم به و ز جهل کند ترا طاعت همه دم
 حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال نبهادت مرتضی بود
 پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی علی بگریست و ابن دو بیت فرمود شب

در گوی حفا قدم نهادی آخر	اوراق و فابا و ادی آخر
با مردم تیره بخشین گردیدی	چون اشک چشم ما قادی تشر

اظهار تافت و پریشانی در انچه در ارکان مسلمانان	
لَقَدْ ذَهَبَ الْإِسْلَامُ إِلَّا بَقِيَّةً	فَقَدْ تَرَكْتَ أَسْكَانَهُ وَمَعَالِمَهُ
قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَا يَمُرُّ	

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة و آتلم اشرف استدل به علی الطریق و بقیه بازمانده صیغه باید باید که برگرد بر اسلام کسی که باشد گریه کننده چه بحقیقت ترک کرده باشد ارکان آن و نشانه آن بر اینست بحقیقت رفت اسلام مگر بازمانده اندک است از مردم آنکه اولاد آن

فریاد که زنگ بوی اسلام نماند	مطلق اثری زوحی المحام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی	آن رفت و میان خلق جز نام نماند

رجزان زن آزرده که شکوه شوهر بکدر برده

ذو جی کریم یغض المحارماً	يقطع ليلاً قاعداً وقائماً
ويصبح الدهر كدیناً صائماً	وقد خضبت ان يكون آتماً

لأنه یصبح بی برانما

الحریم الحرام و صوم روزه و استمن و المراغمة المغاضبة جواب گفتن شوهر با لفاظی چو

لَا أَصْبِحُ الدَّهْرَ بَعْدَ هَاجِمًا	وَلَا أكونُ بالنساءِ ناعماً
لَا بَلْ أَصْلَى قَاعِدًا وَقَائِمًا	فَقَدْ أكونُ لِلذُّنُوبِ لَانِئِمًا

یا لیتنی نجات مناسالماً

حکم کردن حیدر بروفق شرع از هر

مَهْلًا فَقَدْ أَصَبَتْ فِيهَا آتَمًا	لَكَ الصَّلَاةُ قَاعِدًا وَقَائِمًا
ثَلَاثَةٌ تُصَبِّحُ فِيهَا صَائِمًا	وَسَائِبُ تُصَبِّحُ فِيهِ لَهَا عَمًا

وَكَيْلَةٌ تَخْلُو كَدَيْبَهَا نَاعِمًا مَا لَكَ أَنْ تَمْسِكَهَا مُرَاعِمًا

وقولهم مهلا ببعثه اهل وثلثة اى ثلثة ايام واماك نگهداشتن ميغرم ايد مهلت ده
و بحقيقت گشته تودر شان اين زن بزه مند مرتراست نماز نشسته و پيتماده سه روز ميگردد
دران روزه دار و روز چهارم ميگروي دران طعام خوردند و شب خلوت مي كنه نزد او نرم
صيت مرترا كه نگاه ميداري اورا خشم كنده شعر هر چند ترا پير و دل بايد بود
بسيار از نقش آب گل بايد بود چون نفس تو نيز بر تو دارد حقي و در شهوت و ترك معتدلي بايد بود

ديگر

ترغيب نفس بجلاده كه غنبي ايكبال سعادت

التَّغْيِيرُ لِلْبَلَاةِ عَزَاءٌ حَسْبَهُ فَتَوْجِرَ أُمَّ نَسْلٍ سَلَوُ الْبَيْتِ أَرْحَمُ
خُلُقًا رَجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالْأَبِي وَ تِلْكَ الْغَوَانِي لِلْبِكَاءِ وَالْمَاتَمِ

الغيبه بالكر توقع الاجر و ايجاز باداش دادن و سلوي غم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم
عند العرب النصار التي يجتمعون في الخير و الشر و الجمع الماتم و عند العامة المصيبة ميغرم ايد
ايا صبر ميكني براي بلا شكيبائي و چشم داشتن مرد پس فرود اده شوي يا بغيغ ميشوي بي غم شدن
چهار پايان آفريده شده ايم مامردان بر اجلدي کردن داندوه و آن زنان بي نياز از آريش
براي گريه اند و مصيبتها شعر گاهي كه ترا مصيبت آيد پيش + و زنيش فراق ل
شود خسته و دريش + بايد كه بران صبر كني چون مردان + في همچو زنان نعره زني اى درویش

ديگر

مرثيه ابوطالب مدح او بمنا

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ وَ غَيْثَ الْمَحُولِ وَ نُورَ الْقَلَمِ
لَقَدْ هَدَى فِقْدَكَ أَهْلَ الْخِفَاطِ وَ قَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفَى خَيْرَ عَمِّ

هده شكستن ميغرم ايد اباطالب نگهدارنده ز نهار خواهنده و باران سالها و تنگ

در نهار

در شناسایی تاریکیها هر آینه بحقیقت شکسته نایافتن تو خداوندان گمراهیست را و بحقیقت بودی
 مصطفی را بجز برادر پدرش محمد رفتی و خبر ندادم از عالم تو + زد و چرخ به نیل جامه از ماتم تو
 پشتم که زخم بقیعش خاتم شده بود + امروز شکسته گشت چون خاتم تو + نکته اگر گویی اسلام
 ابو طالب ظاهر شده و حمزه در سال ششم از نبوة و عباس در سال دوم از هجرت که دو از هم
 از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه طلاق خیر عم بر ابو طالب تو ان کرد گوئیم سلام عباس
 ماده نقض نیست چه وفات ابو طالب دو سال پیش از ان بوده و اما جواب اسلام حمزه
 اعمام پیغمبر صلعم دوازده اند ابو طالب و زبیر و عباس و صرار و حمزه و مقوم و ابولهب
 و عذراق و حارث و قثم و عبد الکعبه و محمل و اول عم پدری و مادر بوده و مادر او فاطمه
 دختر عمر بن عبد مخزومی بوده و با عم پدری بودند پس ابو طالب در رعیت خیر اعمام باشد و دلیل بر
 عم پدری و مادری را ابو طالب قطعه باشد که نظم کرده در قاصحه سابقه کزشت مهم

خطاب بفاطمه برای اطعام یتیمی بی تو که یکی از اسباب بوده در نزول هلالی

<p>فَاطِمَةُ بِنْتُ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ قَدْ جَاءَنَا اللَّهُ بِذَ الْيَتِيمِ مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ مَنْ يَسْلِمِ الْبُجْلَ يَعْشِ سَلِيمِ يَجُوبِي بِهِ فِي وَسْطِ الْحَجِيمِ</p>	<p>بِنْتُ نَبِيِّ لَيْسَ بِأَلْزَنِيمِ مَنْ يَحْسِمِ الْيَوْمَ فَهُوَ حَرِيمِ حَرَمَهَا اللَّهُ عَلَى النَّعِيمِ وَصَاحِبِ الْبُجْلِ يَقِفُ ذَمِيمِ شَرِبَهُ الصَّدِيدُ وَالْحَمِيمِ</p>
--	--

هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ

زینم کسی که نشان باشد در بید و حرامزاده و مخفی شسته در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم
 الَّذِي يَرَاكَ جَائِعًا لِقَوْمٍ وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ فَمُودِرُ وَي عَنْ عَطَا عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ

أَنَّهُ قَالَ أَرَادَ تَقْلِبَكَ فِي صَلَابِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَتَّى أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ
 الْأُمَّةِ وَقَاضَى عِيَاضَ دَرِّ شَاكُو يَدِ رُوَيْ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَهْبَطَنِي اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ فِي صَلْبِ آدَمَ وَجَعَلَنِي فِي صَلْبِ نُوحٍ وَقَذَفَنِي فِي صَلْبِ
 إِبْرَاهِيمَ ثُمَّ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ يَنْقِلُنِي مِنَ الْأَصْلَابِ الْكُرَيْمَةِ وَالْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ
 حَتَّى أَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِ أَبِي لَمْ يَلْقِ عَلِيَّ سِوَاكَ قَطُّ مِيقَمَا يَدِ آسَى فَاطِمَةَ وَخَرَّ
 مَهْتَرًا زُرْكَوَارًا وَخَرَّ بِعَيْمِيرٍ كَيْفَ نَسِيتَ نَشَانَهُ وَرَبْدِي بِحَقِيقَتِ أَوْرَدَهُ هَتَّ بِمَا خُذَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
 هَرَكَةٌ رَحْمٌ مَيِّكُنْهُ أَسْرُوزِ سَبْ خُدَا حَمَّتْ كُنْزَهُ هَتَّ وَعَدَهُ كَاوَهُ أَوْرَدَ بَحْثَتِ نَاذِلُ هَتَّ حَرَامُ خُدَا
 أَرْخُذُ بَرْنَاكِسَ هَرَكَةٌ رَسَتْ أَرْخُلُ زَنْدُكَانِي مَيِّكُنْزَسْتَهُ وَخُدَاوَنْدُ بَحْلُ مِي هَسْتَدُ كُو هَسِيدَهُ مِي أَنْدَرُ
 بَحْلُ أَوْرَادُ مِيَاوَنْ دُونِخِ شَرَابُ أَوْرَادُ آبُ هَتَّ وَآبُ كَرَمِ آوَنْ رَاوَهُ خُدَا سَتَّ رَسَتْ مَشْ

عارف که طریق لطف جهان اند	وز لوح و فاحش محبت خواند
برگاه که بر بنیم فتد نظرش	چون اشک بچشم خویشش بنشانند

جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و زیر رفتن نصیحت متوقع توب

إِنِّي أَعْطَيْتُهُ وَلَا أَبَايَ	وَأَوْثَرُ اللَّهِ عَلَى عِيَالِي
أَمْسُوا جِيَاءًا وَهُمْ سَيَالِي	أَصْغَرُهُمْ يُقْتَلُ بِأَعْيَالِي

لِلْقِتَالِ الْوَابِلِ مَعَ الْوَابِلِ

مراد از صغیرم امام حسین علیه السلام است اعیال ناگاه گشتن و الوبال با یخاف ضرره
 و مراد از قاتل نصر بن حرث عینانی که شمشیر بر امام حسین زد و خولی بن زید که سر او برید

و هرون از علو همت بافتار و تکایت افلاس واقفا	همه عجز و همه انکرام
أَصْبَحَتْ بَيْنَ الْهُمُومِ وَالْهَمَمِ	هُمُومٌ عِجْزٌ وَهَمَمٌ انْكَرَامٌ

دیگر

طوبی لمن نال قدسه هتیه او نال عز القنوع بالقسیم

القنوع بالضم الرضا میفرماید بآدا و کردم در میان آنها و تمها غمها و عجز و همت بزرگوار خوشامیش مرا انگس با که یافت اندازد همت خود یا یافت عزت نشنودی بقسمتها بش

اگر پایه ما بقدر همت بود	یا کار جهان بعلم و حکمت بود
مارا همه روز جاه و شمت بود	گردون بر ما ز اهل خدمت بود

مساوات بقرابت نبی و مفاخره بر مردم اجنبی

لقد علم الاناس بان قسیمی	من الاسلام بفضل كل قسم
واحد النبي ارحي و صهری	عليه الله صلی و ابن عمی
و اتی قائدا للناس طرا	الی الاسلام من عرب و عجم
و قاتل كل صندید ساریس	و جبار من الكفار خضم

دیگر نشانی می باشد

صهر پدیزن و العرب بالضم خلاف العجم و العرب و العرب واحد مثل العجم و العجم و صندید بیکبر بهتر و خضم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید برایه بحقیقت داند مردم که بخش من از اسلام افزون آید بر هر بخش و احمد پیغامبر برادر که و پدیزن من است ابر او با داز خدا او در فرستادن و پسر برادر پدیزن است او بدرستی که من کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم کشنده هر بهتر دارم و هر کس از کافران بزرگ

از خلق جهان پایه من پیشتر است	در علم و عمل پایه من پیشتر است
جاهل که زنجت بدگیرد و خوش	در دیده او خنجر من پیشتر است

و فی القرآن الزمهم و لای	
و اوجبت طاعتی رضایا بعزم	ی

لَمَّا هَرُونَ مِنْ مُوسَى أَخُوهُ	كَذَلِكَ أَنَا أَخُوهُ وَذَلِكَ إِسْمِي
لَذَلِكَ أَقَامَنِي لَهُمْ إِمَامًا	وَإخْبَرَهُمْ بِهِ بِعَدِي حَسَمٌ
فَمَنْ مِنْكُمْ يُعَادِلُنِي بَشْهِي	وَإِسْلَامِي وَسَائِقِي وَوَجْهِي

آامت پیشوای و امام پیشوا و تقدیر آب گیر در وقت و خم بضم موضعی در میان کلمه و
و حقه بقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن و يقال که
سابقتی هذا امر او سبق الناس اليه و در بعضی نسخ بجای بغزم بزعم میفرماید
و در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی من و حیب کرد و زمانه واری مرا فرض است
بادل بر کار نهادن چنانچه کاروان موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام و این نام
بر اسمی آن بر پا داشت مرا بر ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بان در غدیر خم پس کیست
از شما که برابر باشد مرا بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من **شعر**

ای مهر تو بر تمام عالم شده و زگر	در وقت همت است احسان تو
ببهر تو حق نمیکند هیچ قبول	روز که رسد نام اعمال بعرض

حکایت امام احمد از برادر بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم
در وقت رجعت از حج بعذر خم زول فرمود دست علی گرفت و گفت اَللّٰهُمَّ تَعْلَمَنَّ
اِنِّيْ اَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فَتَدَارَىٰ فِرْعَوْنُ اللّٰهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فِعَلِيْ
مَوْلَا اللّٰهُمَّ وَاِلَٰهٍ مِنْ وَاِلَٰهٍ وَاَعَادٍ مِنْ عَادِ اَهْلِيْ عَمْرُو اُوَيْدٍ وَاَعَادٍ مِنْ عَمْرُو اُوَيْدٍ
يَا اَيُّهَا ابْنُ طَالِبٍ اَصْبَحْتَ وَاَمْسَيْتَ مَوْلَىٰ مُؤْمِنِيْ وَمُؤْمِنَةٍ وَاَعْلِيْبِيْ رُوَيْتَ كُنْدَكَ
بِنِجَابِ صَبْرِيْ وَتَدَارَىٰ فِرْعَوْنُ وَاَعَادٍ مِنْ عَادِ اَهْلِيْ عَمْرُو اُوَيْدٍ وَاَعَادٍ مِنْ عَمْرُو اُوَيْدٍ
اَلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَتِي

شرح کوید

فیرا اهل توفیق پوشیده نیست که آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و امر واجبه

امها تقیم را اولوا الاحرام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله طایم این حدیث

لَمَنْ يَلْقِ الْاِلَآهَ غَدًا يَطْلُبُ
لِحَاجِدِ طَاعَتِي وَرِيدِ هَضْبِي
يُرِيدُ عَدَاوَتِي مِنْ غَيْرِ حُرْمِي

قَوْلِي ثُمَّ وَيْلٌ لِمَنْ يَلْمِ
وَوَيْلٌ لِمَنْ يَلْمِ ثُمَّ وَيْلٌ
وَوَيْلٌ لِلَّذِي يَشْقِي سَفَاهًا

بعض چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه میفرماید پس وای پس وای پس وای

مرا انگس اگر بیند خدا را فردا بستم کردن با من بخواهی پس وای پس مرا نکار کننده و ما بنبردار

مرا و خواهد کم کردن حق مرا وای مرا انگس که بد بخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بگیا

یک رنگ نشد ز جهل با آل نبی
باید که کنی فهم ز اقوال نبی

هر کس که گفت وقت از حال نبی
گرفضل علی خود توانی دانست

حکایت امام غزالی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی این آیات

در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابودر

و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود

مفاخره بمناقبت حشمت و مجلس امیر المؤمنین عمر

وَبِنَا اَقَامَدَعَايِمُ الْاِسْلَامِ
وَاَعَزَّنَا بِالنَّصْرِ وَالْاِقْدَامِ
يَفْرَايِضِ الْاِسْلَامِ وَالْاِحْكَامِ

اللَّهُ اَكْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِيِّهِ
وَبِنَا اَعَزَّنَا نَبِيَّهُ وَكِتَابَهُ
وَبِنُورِ مَنَارِ جَبْرِيلَ فِي اَيَاتِنَا

ی
ی
ع

فَتَكُونُ أَوَّلَ مُسْتَحَلِّ حِلِّهِ

وَيَحْتَرِمُ لِلَّهِ كُلَّ حَرَامٍ

وآدم عاظم با کسر عماد البیت و اغزار عزیز شدن و اقدام به پیش رفتن در جنگ و الغریضه
الغرض و استحلال حلال پنداشتن میفرماید خدا بزرگ گردانیده ما را بسیار کردن پیغامبر او
و بما قایم گردانیده ستونهای اسلام را و بما عزیز کرد و پیغامبر خود را و کتاب خود را و عزیز
ما را بسیار می آید و به پیش رفتن در جنگ و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانه ما با بفرستد ای سلام
و حکمها بخدا پس بودیم اول حلال او را و حرام کننده بر خدا هر حرام را **شعر**

حلال کننده

در علم و عمل اهل حقایق ما نیم
گاهی کس سخن ز اهل ایمان گزرد

داننده اسرار دقایق ما نیم
انصاف و خصم که سابق ما نیم

نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
الْخَائِضُ عُمَرَاتِ كُلِّ كَرِيهَةٍ
وَالْمُبْرَمُونَ قَوِي الْأُمُورِ بَعْدَهُ
فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ تُطِيرُ سُوْفَنَا
إِنَّا لَنَمْنَعُ مَنْ أَمَدْنَا مَنَعَهُ
وَتَرْدُ عَادِيَةِ الْخَيْسِ سُوْفَنَا

وَنِظَامُهَا وَزِمَامُ كُلِّ زِمَامٍ
وَالضَّامِنُونَ حَوَادِثَ الْأَيَّامِ
وَالنَّاقِضُونَ مَرَايِرَ الْأَبْدَانِ
فِيهَا الْجَاحِمُ عَنِ فِرَاحِ الْهَلَامِ
وَتَجُودُ بِالْمَعْرُوفِ لِلْبِعْيَانِ
وَتُوقِمُ رَأْسَ الْأَصِيدِ الْقَمَامِ

زمانه مبارک و خوش شروع کردن و در تاب شدن و الغرّة الشدة و الرحمة من الناس
و المار و ضمان پابند آن شدن و القوة الطاقه من الجبل و جمعها قوی و نقض تاب بازوای
و حریره رسن محکم تافته و اطاره برانیدن و عدت عواد عن کذا ای صرفت صوارف
و اقامت راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة الخیس غادیة الامور یعنی معجبة
و العادیة سخا به نشا صبا میفرماید برگزیده ایم از خلائق همه آن در شسته ایشانیم

و چهار بر چهاریم شروع کنند گانیم در سختیاد هر جنگی و پابند و شها و روز گاریم و محکم
 کنندگان رسیا نما یک تا کاریم بغالب شدن و تاب باز دارند و سنها محکم تافت
 استوار کرد و در هر جنگ گاهی می پزند شمشیر را و در آن کاسها بر سر از سپاه و مرغ تاک
 بدرستی که ما بر آینه منع کنیم هر کس که خواهم منع او و بخشش کنیم به نیکوی مرگ زده را و باز کرد
 لشکر باز گرداننده را شمشیر را و آست کنیم سر کج گردن مهتر را ۱۳

ما نایم که بر تخت حقیقت شاهیم	ما نایم که در برج طریقت ما همیم
ما نایم که چون بحر یقین موج زند	از هر چه کسی گمان بردا گاهیم

دیگر

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب ستقاق

أَطْلُبُ الْعَدْرَ مِنْ قَوْمِي وَقَدْ جَهِلُوا	قَدْ ضَلَّ الْكِتَابُ وَنَالُوا كُلَّ مَا حَرَّمَ
جَبَلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحْمَدِ نَا	كَأَلَدَلِ لَوْ عَلِقَتِ التَّكْرِيْبُ وَالْوَدْمَا
كَأَنِّي نَبُؤْتُهُ كَأَنِّي أَذْوِي وَرِعِ	وَلَا سَعَوْا بَعْدَهُ إِلَّا وَكَانَ هُمَا
لَوْ كَانَ لِي جَائِزٌ أَسْرَحَانُ أَعْرَمِ	خَلَفْتُ قَوْمِي وَكَانُوا أُمَّةً أُمَّمًا

تعلیق در آویختن و تکریم چوب گوشه و دو دو دم و دو ال
 و سر جان بچرا گزاشتن و الامم بالفتح الشی العیسوی بالضم جمع استی میفرماید ایما بچونیم خود
 از قوم خود و بحقیقت ندانند قرض قرآن را و پابند هر چه حرام باشد رسن پیشوایی مرست
 از پس احمد چون ولو که آمیخته باشد بچوب و دو ال نه در زمان پیغامبری او بودند خداوند
 پر هیز گاری و نه نگهداشتند بعد از او پیمان را و نه عهد مار اگر بودی مراد او بچرا گزاشتن کار ایشان
 باز پس گزاشتی قوم خود را و بودندی گروهی اندک نامختلف ش خوانند جماعتی که تمویز کنند
 و زحید طریق شروع تغییر کنند تغییر قضا بچرا و مکن نیست ۱۴ هر چند که این گروه تدبیر کنند

دیگر

دیگر رجز و دشمن حارث بن حمزه انصاری مدح او کمال محبت و وفاداری

لَا هَمَّ لَنَا إِلَّا الْحَارِثُ بْنُ حِمْزَةَ
أَقْبَلَ فِي مَعَامَةِ مُهَمَّةٍ
بَيْنَ رِمَاحٍ وَسُيُوفٍ حِمَّةٍ

كَانَ وَفِيًّا وَيَأْذَانَهُ مَسْمُومَةً
فِي لَيْلَةٍ لَيْلِ الْأَعْمَدِ لِهَمَّةٍ
يَبْتَغِي رَسُولَ اللَّهِ فِي حِمَّةٍ

لَا يَدْرِي مِنْ لَيْلَةٍ مَلِيَّةٍ

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در احد بکار می فرستاده و در
بازمی آمد و مرتضی این رجز فرمود و حمزه کبیر صا و پیر او دو اقدی گوید چاره کس
در غزوات و پیغمبر مانند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبد الرحمن و علی و سعد و
وزیر و ابو عبیده و هفت از انصار جناب بن مندرو و ابو جانه و عاصم بن ثابت
و حارث بن حمزه و سهیل بن حنیف و اسید بن حصیر و سعد بن معاذ و همه بیابان
ولیده بسیار می شدید الظلمه و اولهام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ
بدرستی که حارث پسر حمزه هست و فادار و بخاطر او ندعهد هست رو آور در میانها و
غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزه و شمشیرها و بسیار میجوید
رسول خدا و در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از بلا فرود آینده

جمعیکه براه حق میارایانند
روزیکه سفر کنند زمین کهنه را با ط

بس تجربه کردیم و فادار نند
از غایت تجربه بدسبکبار نند

سبامات بشجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مرتجبت

أَفَاطِمُ هَاكَ السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمٍ
أَفَاطِمُ قَدْ أَبْلَيْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ

فَلَسْتُ بِرَعْدِيدٍ وَلَا بِلَيْمٍ
وَمَرْضَاةُ رَبِّ بِالْعِبَادِ سَائِمٍ

تاریک

وَرِضْوَانُهُ فِي جَنَّةٍ وَنَعِيمٍ	أَبْدِيدًا تَوَابَ الْمَلِكِ لَا شَيْءَ عِوَرَهُ
وَقَامَتْ عَلَى سَاقٍ بَغِيرِ مُلِيمٍ	وَكُنْتُ إِمْرًا أَسْمُوًا إِذَا الْحَرْبُ شَمَّتْ

ماک ای خدو بر عدید کبسر را مرد هر اسان و ابلا ر کار زار سخت کردن و مرضاه خشنود
 در رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساقی ای عن تنگ
 کما یقال قامت الحرب علی ساقی و الامة سزاوار طلامت شدن میفر ما پید ای فاطمه
 و اگیر شمشیر را نه گو سیده چه نیستیم من مرد هر اسان و نه تا کس ای فاطمه بحقیقت جنگ
 سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگار یک به بندگان مهربانست بخوانم
 پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن خشنودی او را در بهشت و نعمت و بهتم من مرد که
 بند شوم چون خوب دامن در زند و بایستد بر سختی فعلی که سزاوار طلامت باشد

تا در تن زار من بود قوت روح	پوسته کنم دشمن دین را بجز روح
خواهم که نماز بجهان یک کافر	گو یا که خدا او مرا مشرب فحوم

أُمَّتُ ابْنِ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى ضَرَبْتُهُ	يَذِي رَوْحٍ يَغْزِي الْعِظَامَ صَمِيمٍ
فَعَادَ سَرْتَهُ بِالْقَاجِ فَارْقَضَ جَمْعَهُ	عَبَادِيدُ مَن ذِي قَائِنٍ وَرَكْلِيمٍ
وَسَيْفِي بِكَفِّي كَالشَّهَابِ أَهْرَهُ	أَحْزَبُهُ مَن عَائِقٍ وَصَمِيمٍ
فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَيْبِي جَمْعُهُمْ	وَأَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ عَجْلِيمٍ

مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسب او منتهی است به عبد الدار
 قصی بن کلاب و صم ای مضار و رفاض برانگنده شدن و العبادید العرق من الناس
 الله اصبون فی کل واحد و لا واحد لها و هر جنبانیدن از اول و الصمیم العظم الذی هو
 قوام العضو و فض برانگنده ساختن و اشفا و اودن میفر ما پید آنگاه کردم سپهر

عبدالدار را تا زدم اورا ^{بشمیر} خداوند آب که می برود استخوانها را گذرنده
پس گذارشم اورا از زمین تا من پس پراکنده شد گرده او گرده از خداوندان تا امید
و جراحت رسیده و شمیر من به پنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم
بان از دوش و استخوان که توام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار
گروهها و ایشان را دشفا و ادم از ایشان سینه هر بر و باری را ^{شعر}

اورا به بیابان عدم افکندم

تا من سرختم راز تن برکندم

اگر نیز جدا کند بند از بندم

میوند به جاپلان نخواهم کردن

حکایت مرویت که چون مرتضیٰ این ابیات فرمود مصطفیٰ صلعم با فاطمه گفت

خَدِيْبَةُ يَا فَاطِمَةُ فَقَدْ دَيَّ بِعَلِّكَ مَا عَلَيْهِ وَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ صَادِقَ قَدِيْسٍ

بِكَدِيْهِ وَزَيْدِ بْنِ وَهَبٍ اَزْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُوْدٍ رُوِيَتْ كَنْدَ اِنَّ هَؤُلَاءِ النَّاسُ

يَوْمَ الْاَحَدِ الْاَعْلَى وَحَدُّهُ فَقُلْتُ اِنَّ ثُبُوْتَ عَلِيٍّ فِيْ ذَلِكَ الْمَقَامِ لِحَبِيْبٍ

قَالَ اِنَّ تَعَجُّبًا مِنْهُ فَقَدْ تَعَجَّبَتِ الْمَلَائِكَةُ اَمَّا عَلِمْتُ اَنَّ جَبْرِيْلَ قَالَ

فِيْ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَجْرُحُ اِلَى السَّمَاءِ لَا سَيْفًا اِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فِتْيَ الْاَعْلَى

وَكَرَمٌ اَزْ مَرْتَضَى رُوِيَتْ كَنْدَ كَيْفَ جَوْنِ دَرَّ اَحَدٌ يَدْفَعُ وَنَمَّ كُفَّارٌ قِيَامَ نَمُوْدٍ مُصْطَفَى صَلَّعٌ

فَرَسُوْا اَمَّا سَمِعَ مَدِيْحَكَ فِي السَّمَاءِ اِنَّ مَلِكًا اَسْمَهُ رِجْوَانٌ يَبَادِي لَاسَيْفِ

الْاَذْوَالِ فَقَارٌ وَلَا فِتْيَ الْاَعْلَى وَكُوَيْدٌ دَرِيْنٌ رُوِيَتْ مُصْطَفَى صَلَّعٌ اَزْ عَالَمِ غَيْبِ

مَخَابِ شَدِيْدَةً نَادِيَتْ مَطْوَرًا الْعَجَائِبِ تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَابِيْهِ كُلِّ هَمٍّ

وَعَمٍّ سَيَجْلِيْ بَوْلَايِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ وَقَالَ بَعْضُهُمْ اَلِهَمَّ عِبَارَةً

عَنْ الْفِكْرِ فِيْ مَكْرُوهِ يَخَافُ الْاِنْسَانَ حُدُوْتَهُ وَيَرْجُوْا تَهْوَاتَهُ فَيَكُوْنُ مَوْكِبًا

مِنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَالنِّعَمِ لَا فِكْرَ فِيهِ لِأَنَّهُ إِنَّمَا يُكُونُ فِيمَا مَضَى -

رحمہ عظیم بن چشم و انظار شجاعت و ثبات قدم

اتی عظیم نعم و ابن چشم	نازل الموت اذ الموت چشم
انا صافی الشفرة محمود النعم	وفی الوعا اول لیث مقتحم
انبت لحاک الله الیث قطم	جشوم بجائی ایستادن از اول

و شفرة بفتح کار و بزرگ در جل قطم بالکسر ای ششیم المص

جواب او ب عبارات فصیح و اشارات طبعی

انا علی المرتضی دون العلم	مرتهن للحین موف بالذم
انصر خیر الناس محبدا و کومدا	نبی صدق راجحا و قد علم
انا ساشفی صدره و انتقم	فهو یدین الله و الحق معتم
فانبت لحاک الله یا شق قدما	فسوف تلقی حزننا و تضطرم

تحمل فیها تم تهوی کالج

العلم الاثر الذي يعلم به الشيء كعلم الطريق و علم الجیش و ارتحا بگروستدن و الخنز
 بالفتح الهلاك و انتقام كینه کشیدن و عتصام جنگ در زدن و رحل قدم كبر الدال
 ای مقدم و ضطرم زبانه زدن آتش و حم بضم انگشت میفرماید من علم میدو
 نزد علم لشکر بگروگیرنده مرطاک و فاکنده بعدا یاری میکنم بهتر مردم را بزرگی
 و کرم پیغمبر استی بخشاینده و بحقیقت دانند که من زود شفا میدهم سینه بود او کینه می
 پس او بدین خدا و سخن حق جنگ در زنده است پس نیست نفرین کنا و خدا ای بد
 پیش آینه پس زود بینی گرمی آتشی که زبانه زنده فر و آئی تو دوران آتش پس زود افی چون

دیگر

امروز که آسمان بکاست مرا	خوشید بجان دل غلامت مرا
در حال نهد رو بجز میت دشمن	گر فاش گویم که چنانست مرا

خطاب منی بر اهل حق بعروین عبد الوود در غزاه خندق

يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بَهْمَةَ	عِنْدَ الْإِلْقَاءِ مَعَاوِدَ الْأَقْدَامِ
مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءِ بَاهِرٍ	وَمَهْدٍ بَيْنَ مَتَوَجِّحِينَ كِرَامِ
يَدْعُوا إِلَى دِينِ آلِهِ يَنْصُرُهُ	وَأَيُّ الْهَدْيِ وَشَرَايِحِ الْإِسْلَامِ
بِمُهَنْدٍ عَضِبَ دَقِيقٍ حَدِّهِ	ذِي رَوْقٍ نَفِيٍّ الْفِقَاءِ سَحَابِ

البهيم الغنم الفارس الذي يدري من اين يوتى من شدة باسه ويقال ايضا للبيهر
بهمه ومنه قولهم فلان فارس بهمه والمعاودة الرجوع الى الامر الاول يقال الشجاع
معاودة وادقدام بفتح همزة كسر اى معاودة فى الاقدام وجمه بجر اى غلب وتوج
تاج بر سر كس نهادن ميگر مايد اى بحقيقت رسيدى بسوار لشكرى نزد كارزار
كه بازگرونده هست بجزب قدمها و اوزال هاشم از بلندی غالب و با كيزگان تاجداران
بزرگان بچواند بدین معبود و بار كردن او و براه راست و راهها بسلمانى بشمشير بندي
كه بار كيزت تيزنماى آن خداوند آب كه مى برود همزه پشت را شمشيرى بران شعر

تا چند با عین صلالت باشی	وز کرده خویش در خجالت باشی
گر شکر از باب عدالت باشی	تا آخر عمر در ملالت باشی
و محمد فیتا كان جبینك	شمس تجلت من خلال عمامك
والله ناصر دينه و نبيه	و معین كل موجد مقدمك
شهدت قريش و القبائل كلها	ان ليس فيها من يقوم مقامك

تجلی هویدا کردن و خلال میان و عمام ابر و مقدم فراموش شونده میفرماید محمد
در میان ماست گویا چنین اوقات است که هویدا شده از میان ابر خدا ایاری گفته
دین خود و پیغمبر خود است و یار گفته هر یک گوینده فراموش شونده است گواهی آید
و نشانی و قبیلها همه ایشان کفایت در ایشان کسی که بایستد بجای من ^{شعبه}

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز	در حرب تو چون شیری در جنگ
اوصاف کمال در تو جمع است	کس نیست که بر جا تو باشد امروز

رخز و او دین قابوس بگری در خیر و در مردن و از شجاعت و جرأه با حید

يا ايها الجاهل بالترغيم	ما ذا تريد من فتى عثم
اروع مفضال هصور هيصم	ما ذا ترى يا نزل معصم
وقاتل القرن الجري المقدم	والله لا اسلم حتى نخدم

ترغیم چشم گرفتن و آروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیر فهم و همصور شیر شکننده
و هیصم شیر و مرد قوی و نزل البعیر نیز نزل قطره ناپه امی الشق فهو بازل و در لک
فی السنة التاسعة و ربما نزل فی السنة الثامنة و اعتصام جنگ در زدن مع

جواب او با حسن کلام و ابدین نظم

انبت لحاك الله ان لم تسلم	لوقوع سيف عجر في خضرم
تجمله مني بنان المعصم	احمى به كتابي و احتمى
اني و سرت الحجر المكرم	قد جدت لله بالحمي و دمي

وقع بانك زون و تجارت الدهر و عجار ريفه و اوده و الخضم كثير الماء بنان سرا
و احتما پر نیز کرون و مراد از حجر مکرّم حوا سود و در بعضی نسخ بجای خضم مخدم

دیگر

ی

بیم کسوره و غار و ذال مجتنب یعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم
 میفرماید بآیت نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی بر ازون شمشیری عا و در آنکیز
 بسیار آب که بر میدارد و آنرا سر انگشت از سردست من نگاه می دارم بان لشکرگاه
 خود را و می پریم بدستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشته بحقیقت سخا کرد
 برای خدا بگوشت خود و خون خود شعر امی خصم که شد تیره و تاریک دلت + دارد هم
 روز پنج بار یک دلت + هر چند که شد نور دیت تا بان + هرگز بخدا انگشت نزدیک دلت

خطاب به پیرو خیر و تقوی در بی تیغ طفل سپهر

دیگر

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْعُلَامِ الْهَاشِمِيَّ	مِنْ صَرَبٍ صِدْقٍ فِي ذُرِّيِّ الْكِنَانِ
صَرَبٍ يَقُودُ شَعْرَ الْجَحَابِ	بِصَارِمٍ أَبْيَضٍ أَيْ صَادِرٍ
أَحْمِي بِهِ كِتَابَ الْقَمَاقِمِ	عِنْدَ تَجَالِ الْخَيْلِ بِالْأَقَادِمِ

الکلمة بالضم القلنوة المدورة وقام بضم بسیار خیر و بفتح جمع مقام و قدم بالفتح
 تقدم قدما ای تقدم میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زون
 برستی در زیر ما کلاهما اگر زودنی که میکشد گاسها بر را بشمشیر برنده سفید چه برنده
 نگاه میدارم بان لشکرگاه پیغامبر بسیار خیر را نزد جوان سپاهیان با سواران پیش آیند

تغیم که برای موشگافی باشد	از جنس که درت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار	در کشتن این طایفه کافی باشد

رجز در وقت کشتن صحیح خبیری و در فرودن از کمال دین پرور

دیگر

أَنَا عَلِيٌّ وَوَلَدَتْنِي هَاشِمٌ	لَيْتُ حُرُوبٌ لِلرِّجَالِ قَاصِمٌ
مُعْصَوِصِبٍ فِي نَقْعِهَا مَقَادِمٌ	مَنْ يَلْقَانِي يَلْقَاهُ مَوْتَ هَاجِمٌ

مرا و از ما ششم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی بحسب پدر و مادر هر دو ما شیعی بود
 چه پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
 و قسمت الشی قصصا اذا کسر حته بین و اعصو صلب القوم اجتمعوا و تقع گرد و مقام
 بفتح جمع مقدم مثل مفتح و مفتح میفرماید من علمتم زاده است مراقبید ما ششم
 شیر حریها مردانرا شکسته جمع شوند و گرد آن مردم پیش آئیده هر که شیر بر سر
 با و مرگ ناگاه آئیده شعردر باب نسب نیت کسی صدیک من +
 باشد همه روز شیر گردون سنگ من + در علم و عمل خود را من شدرا + بر خاک نه افتد بخطانا و کز

خطاب بزبیر بن العوام در حرب جمل و نھی او از شتاب و عجل دیگر

لا تعجلنَّ وَاَسْمَعَنَّ كَلَامِي	اِنَّ وَرَثَةَ الرَّكِيحِ الصِّيَامِ
اِذَا الْمَنَايَا اَقْبَلَتْ حِيَامِي	حَلَّتْ حَمْلَ الْاَسَدِ الصَّرْعَامِي
بِاَيِّ مَوْلِي حَسَّام	عَوَّدَ قَطَعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

صیام جمع صایم و الخیمه بیت بنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمل کردن از نانی
 و تایل تیز کردن و تقوید خو کردن میفرماید شتاب و بشو سخن مرا بدستی که من
 بحق پروردگار رکوع کنندگان روزه دار که چون مرگهار و آورند بچینها و من حمله کم محله کرد
 شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز کرده بخورده بسریدن گوشت دستخواخاش

درگشتن خود شتاب کردن تا کی	در کینه با عتاب کردن تا کی
بر سپ جنا سوار بودن تا چند	خوردن از حد عتاب کردن تا کی

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

اَمَّا وَاللَّهِ اِنَّ الظُّلْمَ شَوْمٌ	وَمَا ذَاكَ الْمُسِيءُ هُوَ الظُّلْمُ
---	---------------------------------------

وَعِنْدَ اللَّهِ يَجْمَعُ الْخُصُومَ عَدَا عِنْدَ الْمَلِكِ مِنَ الْخُشُوعِ مِنَ الدُّنْيَا وَيَقْطَعُ الْهَمُومَ	إِلَى الدَّيَانِ يَوْمَ الدِّينِ تَمْضِي سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ إِذَ التَّقِينَا سَتَنْقَطِعُ الذِّاذَةُ عَنَّا نَسِ
---	---

الشوم نقیض الیمین و الدین الجزاء و الکافات و خصم خصومت کننده و خصوم جمع او
میفرماید بحق خدا بد رستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده اوست سنگار
بجز او بنده در روز جزا بگذری و نزد جمع شوند خصمان زود برانی در روز شمار خون
بهم رسم فردا زود پادشاه مطلق که کبیت ستم کننده زود بریده شود غزه از مردم از دنیا
و بریده شود غمها شعرا فردا که زهم جدا شود پاک و پلید + آید بمیان
زخیر و شرف و شنید + معلوم شود که کبیت بدعت و سعید + مفوم شود که کبیت نادان و شریف

لَا مَرَمًا تَحَدَّثُكَ النُّجُومُ سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُومُ فَكَمْ قَدَرًا مِثْلَكَ مَا تَرُومُ تَنْبَهُ لِلْمَنْيَةِ يَا نُومُ فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ مِنَ الْعَضَلَاتِ فِي كَيْحِ تَعُومُ	لَا مَرَمًا تَصَرَّفَتِ اللَّيَالِي سَلِّ الْأَيَّامَ عَنَّا نَقَضَتِ تَرُومُ الْخُلْدَ فِي دَائِرِ الْمَنَا يَا تَنَاوَلْكُمْ تَنَمَّ عَنكَ الْمَنَا يَا لَهْوَتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تُفْنِي تَمُوتُ عَدَا وَأَنْتَ قَدِيرُ عَيْنِ
--	--

تا برای تفخیم و انصاف بازگشتن در کارها و تحریک جنیدین و تقضی سپری شدن و تنبیه
بیدار شدن و اللهو الاعراض و العضله بالضم الدامیه و تجرد و ریاء و العوم الشباحة -
ترجمه برای کاری بزرگ بازرگ و ند شبها برای کاری بزرگ جنبه ستارها سپرس روزگار
از گروهی چند که سپری شدند تا زود خبر و عهد ترا نشاء راه و نشاء سراسر میجوی

جاودا در سرای مرگها پس بسا بحقیقت حسبت مانند تو آنچه میجوی خواب میکنی و غافل نمیشوی
از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از خسار تو فانی میشوی چه نیست
چیزی از دنیا که همیشه باشد بپیری فردا و نوروشن چشم باشی از نخبها دور یا با که شناه کنی

تا چند چنین خواب خواهی بود

فردا که حجاب از میان بردارند

و بسته بان آب خواهی بود

شک نیست که در عذاب خواهی بود

خطاب عتاب نیز مبعا وید و مفاخرت بناقب عالیه

دیگر

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَحْمَى وَ صَهْرِي

وَ جَعْفَرُ الَّذِي يُضْحَى وَ يُمَسِّي

وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكْنَى وَ عِرْسِي

وَ سَبَطُ أَحْمَدَ وَ لَدَائِي مِنْهَا

وَ حَمْرَةٌ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَجْمِي

يُطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنِ أُمِّي

مَشُوبٌ حَمَاهَا يَدَمِي وَ لَحْمِي

فَمَنْ مِنْكُمْ لَمْ سَهَمَ كَسَهَمِي

سکن دلارام و عدول از اخوی با بن امی بر اشعار است بانکه جعفر از جانب مادر هم برادر

مرضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهور است میفرماید محمد بن جعفر

برادر من و پدر زن من است و حمزه همتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که چاشت میکند

و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پس برادر من است و دختر محمد دلارام وزن من است

آنچه است گوشت او بخون من و گوشت من و دوشیره احمد و فرزند من اند از او پس است

از شما که باشد مرا در آنچه چون بخش من شعر در فضل و حسب کسی نباشد چون من

از روی سنت چشم گردون روشن و هرگز که من ز فضل خود می گویم و اگر خواهد و گرز گوش باشد دشمن

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًّا

وَ أَوْجِبُ لِي وَ لِآيَتِهِ عَلَيْكُمْ

غَلَامًا مَا بَلَغْتَ أَوَانَ حُلْمِي

رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ ع

لَكُمْ رِضَىٰ لَكُمْ بِحَسْبِي	وَأَرْضَانِ النَّبِيِّ عَلَىٰ الْغَدِ
وَالْأَقْلَامِ كَيْدًا بَعْدَ رِي	الْأَرْضِ شَاءَ فَلْيُؤْمِنِ بِهَذَا
لِيَوْمِ كَرِيحَةٍ وَيَوْمِ سَلَمِ	إِنَّا الْبَطْلُ الَّذِي لَمْ تُشْكِرُوهُ

آن زمان هنگام دجالم بضم الجاء و المبلوغ بالنوم و ثمانی بی که کون صاحبه جدر با الحلم و الیاء
 کسی اوصیت کردن و الکر الخزن المکتوم میفرماید پیش بضم ثمانی با سلام همه در حالیکه
 پودم کودک که ز سیدیه یوم بحد بلوغ و واجب که در اوقات خود بر شما و رستاووه خدا
 در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدگی مراست او بر آخستودی از شما بجم من
 هر که خواهد پس گویمان بیاور این اگر نه پس گویم از آنده پوشیده بجم من آن دلیرم که انکار
 نکنید شما و برای روز جنگ و بر آرزوی صلح شعر پیغمبر حق کرده است ما را
 بر اهل جهان داد ولایت ما را که گر بایست قدر آمدنی نیک در یاب تو از حدیث و آیت ما را

حکایت گویند معاویه بر رقتی نوشت یا ابا الحسن انالی فضائل کثیرة کان ابی صر

رسول الله صلی الله و آله و سلم و انا کاتب الوحي و حال المؤمنین رقتی این ابیات
 در جواب او نوشت و صهر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بانکه در شسته سبع حج
 عمر و بن امیه ضمیری را بجهت پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه دختر ابوسفیان که با شوهر
 عبدالله بن جحش بجهت رفته بود و شوهرش انجام داده بخوابد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند
 و او را بدینه آوردند و باین اعتبار معاویه قال مؤمنین باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین

من انفسهم و انرا وجه امها لقم و کاتب وحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت
 و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن ثمالس و خالد
 بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع اسید و معاویه بن ابوسفیان و کثیر بن حنظله

تذکره از اهل زند فرمایند که مودعی است بمفرقه ولی سامانی

قلواتی اطعت عصمت قومی

ولکنی اذ ایمرت اصبراً

وکن الیومین اقامه اول الطغامة

عصمت الشجرة فی اضمیت انصافها ثم ضربها لیسقط ورقها قال الحجاج لا عصمتکم عصب

والیامه ناحیه من الحجاز والیمن والشام علی فعال کالیمان واقاویل جمع اقوال وطاقام

فرومایگان میفرماید پس اگر بودی آنکه فرمان برده شدی برهم طمانندی قوم خود را

تا جانب یا سزای مردم شام و لیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکندم گفتار ما را

گر بخت مرا بکلم و فرمان بود

هر کار که کردمی بسامان بود

گردون همه بر او من گردید

خوشید بائین عملا مان بود

حکایت ابن عثم گوید چون بشکر ترضی علی آب فوات از معاویه بستند معاویه

ببیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویه

یریدان یغز علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلام وان تیر را شب

در میان شکر ترضی اندخت و مردم را دغدغه پیداشد و ترضی هر چند ایشانرا نصیحت

و تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و ترضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه

با لشکر بیامدند و در آنجا تزلزل کردند و ترضی علیه السلام طول شد و مالک شتر و اشعث

بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا براند و اشعث با ترضی

گفت یا امیر المؤمنین ارضیت فرمود نعم پس رو با شتر و اشعث کرد و فرمود کما قال الشاعر

وان لنا شیخاً اذ الحرب شمات + بدیخته الاقدام قبل التوقف

حکایت مقاتله قبایل عرب در صیفین و غلبه کردن ارباب حق و صحاب کرام

لَنَا الزَّايَةُ السُّودَاءُ تَخْفِقُ ظِلْمًا فِيورِدُهَا فِي الصَّفِّ حَتَّى يَزِيْرَهَا تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ لِيَوْمِ كَرِيْمَةٍ وَاجِلٌ صَبْرًا حِينَ يَدْعَى إِلَى الْوَعَا	إِذَا قَبِلَ قَدَمَهَا حَصِيْنٌ تَقَدَّمَ مَا حَيَّضَ النَّيَا بِقَطْرِ الْمَوْتِ وَاللَّيْمَا أَبَى فِيهِ إِلَّا عِزَّةً وَتَكْرُمًا إِذَا كَانَتْ أَصْوَاتُ الرِّجَالِ تَغْمَغُمَا
---	---

تخفق و خفغان خبیدين علم از اول و حصین بضم حا و بفتح صاد ابوساسان پسر سندر از قبیله ربیعہ و تقدم در پیش شدن و صفت رسته و انارده بزیارت بردن و قطر چکانیدن از اول و اجبت الصیفة ای فعلها جسیلا و تغتم سخن ناهوید گفتن میفرماید مراد است علم سیاه که بجنب سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در آرزو آنرا در صفت تا بزیارت برو آنرا بوضو و مرگها که چکاند مرگ را و خون بینی او را چون باشد روزی که منع کند در خود مگر علیه را و بزرگی را و نیکی کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردان که بپست شود شعور هر کس که باین شجاعت علم است و در معرکه روز جنگ ثابت قدم است از هستی و نیستی کن اندیشه در ندیب با وجود شیا عدم است

وَقَدْ صَبِرْتَ عَلَيَّ وَالْحَمْدُ وَجَمِيْرًا وَنَادَتْ جِدَامٌ بِالْمَدِيْحِ وَبِحَكْمٍ أَمَا تَتَّقُونَ اللَّهَ فِي حُرْمَاتِنَا جَزَى اللَّهُ قَوْمًا قَاتَلُوا فِي لِقَائِهِمْ رَبِيْعَةً أَعْنَى رِئْهَمِ أَهْلُ نَجْدَةٍ	لَمَدِيْحٍ حَتَّى أَوْسَلُوْهَا تَتَدُّ مَا جَزَى اللَّهُ شَرًّا إِنَّا كَانُوا أَظْلَمًا وَمَا قَدَّبَ الرَّحْمَنُ مِنَّا وَعَظْمًا لَدَى الْمَوْتِ قَدَمَا أَعَزُّوا كَرَمًا وَبَأْسٍ إِذَا الْوَأْحِيْسَاءُ عَوْرَمًا
--	--

عك بن عدنان اخو معد و هو القوم في اليمن والنجم بالنجار المعجزة حتى من اليمن و منهم كانت طوك العرب في الجاهلية و هم آل عمرو بن مضر و تقدم بشيما في نمودن و جدام بضم الجيم قبیله

من الیمن تنزل بحبال جهنم نساب نصر اثم من مقد ولام مفتوح ودر کتب بر استغفار
 وحریر الرجل اهل وبقال قدماکان کذا لکذا و هو اسم من القدم جعل اسم من اسما الزمان
 و عنایة قصد کردن از ثانی و عمرم لشکر بسیار میفرماید بحقیقت صبر کردن قبیله عتک
 و قبیله لخم و قبیله حمیر و قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشانرا ایشانی نمودن
 و ندانند که قبیله جذام که ای قبیله مذحج و ای مرثا را اجرا و خدا بدی هر کدام را از ما
 که باشد تمسک را تر آید نمی برینید از خدا و در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشایند
 از ما و بزرگ داشته است جزا و خدا قومی را که کشش کرد و ندور کارزار ایشان نزدیک
 در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیع را قصد میکنم ازین سخن بدستی که ایشان
 اهل شجاعت و سختی اند چون بیند لشکر بسیار شش چون لشکر من همیشه هستند بضر
 افزوده اند بضر آتش حرب + گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند و خورشید صفت روز از شر
حکایت مرتضیٰ روزی در صفین علم سیاه حصین بن منذر واد و اورا با یا نصیر
 از پهلوانان ربیع و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سر پرده معاویه
 و معاویه جمعی از قبایل عتک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد
 و حصین و اصحاب او غالب شده بر سر پرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت
 و حکیم یا اهل الکوفة اما تقون الله فی الحرم و نحن بنو عاکلم فاقصر واقع الیوم غد و مرتضیٰ
 در آن وقت این ابیات فرمود

<p>اذقنا ابن هند طعننا و ضربنا و ولی ینادی زبیر کان بن ظالم و عملا و نعمانا و بشرنا و مالکنا</p>	<p>یا سبیا فینا حتی تولى و اجمعا و اذا کلج يدعو کویبا و انما و حوشب و الداعی معاویة ^{اظلمنا}</p>
--	---

وگوز بنی نهبان و ابی محرق

وحرثا و قنییا و عبیدا و سلیمان

در خطبه از تاریخ صحیح
تاریخ و در خطبه
تاریخ و در خطبه
تاریخ و در خطبه

ز برقان بتقدیم ز او همه کسوره و ذاکلغ بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیری بود از طوایف
 و در صفین گفته شد و قال الشاعر فان یک اهل الشام اودی بها شتم
 و او دو پنهان و اتقوا الناکلا * فهذا عبیدالله و المرء حوشب - و ذکک
 اصحاب ابراهیه قتلی و کریب مصفر کرب پسر صباح بن زوی بن حمیری و او روزی
 و در صفین بمیدان آمد و مبارز حبت و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
 پس شرحیل بن طارق بگری پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پسر عباد بن مسروق همدا
 و هم گفته شد پس مرتضیٰ پیشی فرمود و او را بگشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر
 و نعمان بضم نون پسر بشر فیس و بشیر پسر ارطاه نهری و مالک پسر مطهر قضاعی و او
 و در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و خوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را
 ذوالظلمیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرتضیٰ
 برای ضرورت شعرو اظلام تبارکی شب شدن و گرز بضم کاف و تقدیم را و مهله بر معجمه
 و نهبان بتقدیم نون مفتوحه بر او موقده و تحرق بجاء مهمله و او مشدوده و حرث تبار
 پسر و داع حمیری و قنی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست مرتضیٰ کشته شدند
 و مرویت که مرتضیٰ فرمود و بعضی ایشان را بر بالاء و بعضی اندخت و میخواند الشجر الحرام

بالشجر الحرام و الحرمات قصاص من اعتدای علیکم فاعتدوا علیکم

بمثلی ما اعتدای علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین و عبید الله

پسر امیر المؤمنین در خطاب و او بدست عبد الله بن سوار عبیدی مقتول شد و بعضی گویند

بدست حریش بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمر

و بعضی

و بعضی گویند محرز بن صبح و مردیست که چون عبید اللہ بمیدان آمد و مبارز حبت
 محمد بن حنیفه میخواست که پیش برود مرتضی فرمود مکانک لا تخرج الیه محمد گفت
 و لم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لو دعانی الی البر انیر ابوه لخرجت الیه
 مرتضی فرمود مه یا بنی لا تقبل فی ابیه الا خیرا و سلم ابو الاعور را عمرو بن سفیان
 که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه شکر او بود میفرماید چنان دیدیم پسر سهر را نیزه زد
 و زدن ما بشمشیر ما و ما تا پشت کرد و باز پس استاد و پشت کرد و حالیکه خواند ز برقان ^{ظلم}
 و ذوالکلاع را خواند کرب را و نعمت داد و عمرو را و نعمان و بشر را و مالک را و حوشب را
 و خواننده معاویه بود و بتاریکی شب درآمد و خواند که ز پسر نبهان را و دو پسر محرق را
 و حرث را و قتی را و عبید اللہ را و ابو الاعور سلمی را اش اعدا که ز ما غصه کشیدند همه
 و ز خنجر ما ز هر شپیدند همه و در معرکه همچو مرغ وحشی بودند و ز خنجر سیاه ما میزدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل میدان و باز نمودن فضایل مدایح ایشان دیگر

<p>و لما دأبت الخيل تفرع بالقتنا و اقبل رهبج في السماء كأنه و نادى ابن هند ذالكلاع و محصبا تبممت همدان الدين هم هم</p>	<p>فوار سها حمر العيون آدای غمامه و جن ملبس بقتام و کینده فی لخر و حی جذام اذ اناب امر جنبتی و سهاهی</p>
---	---

احمر سرخ و حمر جمع او و او خون آوده و رهبج گرد حرب و الدجن لباس الغیم السماء الباهر
 پوشانیدن و قمام گرد سیاه و ذوالکلاع بکاف مفتومه و عین هبله و ذوالکلع که در قطع
 سابق گزشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک شتر سه ابلغ عتی حوشبا و ذوالکلع
 فحوشب المطعون از او الطبع و ذوالکلاع قوم اهل البدع + قوم حفاة لاجباء و اولاد

وگویند ذوالکلاع در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر از زمین بیدار شد و پشویه هزار غلام
 همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بجای ایشان بدهم
 و ثلثی بشام نویسم و ثلثی همین او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و محصب بکر الصادق
 حی من الیمین و قیتمم آهنگ کردن و نوب کسی کار دشوار رسیدن و جبهه سپهر میفرماید
 چون دیدم بسیار که کوفه میشدند بنیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلود و آوردند
 که در آسمان گویا آن ابری بود برایشاننده آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد
 پسند ذوالکلاع را و قبیله محصب را و قبیله کنده را و قبیله تخم و قبیله خدام آهنگ کردم همراهان
 که ایشان چون بر سدکاری سخت سپهر من نیز آمدند شش آندم که غبار جرب انگیزنده شد
 بر فرق مسود و خاکها پیچیده شد + چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ + دیدند چشم خود که خون پیچیده

و نَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَاجَابَنِي	فَوَارِسٌ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرِ لِيَامِ
فَوَارِسٌ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسَ الْجَزَلِ	عَدَاةَ الْوَقَامِ مِنْ يَشْكُرُ وَ شِيَامِ
وَمِنْ أَرْحَبَ الشَّمِّ الْمَطَاعِينَ لَقْنَا	وَرِهِمْ وَأَحْيَاءِ السَّبِيحِ قِيَامِ
وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ آتَيْتَنِي فَوَارِسٌ	ذُو وَانْجِدَاتٍ فِي اللَّقَاءِ كِرَامِ
بِكُلِّ رُدِّيَنِي وَعَضِبَ نَحَا لِه	إِذَا اخْتَلَفَ الْأَقْوَامُ شَعَلَ ضَامِ
يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةَ مِنْهُمْ	سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَالْكَوَيْمُ بِحَامِ
تَخَاضُوا لَهَا وَأَصْطَلُوا بِشَرَاهَا	وَكَانُوا الَّذِي الْهَيَّجَا كَثْرَبُ مَدَامِ

الاعزلى الذى لا سلاح معه وقوم عزل وعزل بالشديد ويشكر بضم كاف وشبام بكسر شين
 و ارحب بجار هبله و رهم بضم را و هبله و سبيع بفتح سين هبله و ايام قبائل همدان و مطاعين
 جمع مطعان و رديني بضم را و نيزه منسوب بزني ردينه نام و شعل آتش افز و ختن و ختم

مردم آتش افروز و الحقیقه مایحی علی الرجل ان یحییه و فلان حایة الحقیقه و لقیال الحقیقه الریاض
 و سعید سردار قبیله همدان و محامات کسی انگاه شستن و نظار بانه آتش و صیلا با آتش گرم
 و الشرارة مایطایرسن النار و الشریب بالفتح جمع شارب و مدام باوه میفر ما میدان
 در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند هر سواران از همدان غیر ناکسان سواران
 از همدان که نیستند بی سلاح با مداد جنگ از قبیله شکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان
 زنده نیزه و قبیله رهم و قبیله سبج و یام و از هر قبیله حقیقت آمدند بن سواران خواندن
 شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه زدن و شمشیر کینداری که او چون آمدند گفتند قوچها
 آتش افروز حق آتش افروزی کشد ایشانرا نگاه دارند آنچه واجب است نگاه داشتن آن
 از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند
 با آنچه از آن آتش محبت و بودند نزد کارزار چون آتشامندگان باوه **شعر**

<p>در هر سفری که هست همراه منند و ز نور صفادردل آگاه منند</p>	<p>جمعی که بجان دل هوا خواهند غافل نشوم ز حال ایشان هرگز</p>
<p>بِمَا مَرَّ الْعِدَى فِي كُلِّ يَوْمٍ خِصَامٌ وَلَيْنَ إِذَا الْفَوْحُ حَسُنَ كَلَامٌ بَعِثَ عِنْدَهُمْ فِي غِبْطَةٍ وَطَعَامٍ كَمَا عَزَّ رُكْنَ الْبَيْتِ عِنْدَ مَقَامٍ سَبَّحَ إِلَى الْهَيْجَاءِ غَيْرُ كَمَا أَقُولُ لِهَدَانِ ادْخُلُوا بِسَلَامٍ</p>	<p>جَنَّةِ اللَّهِ هَمْدَانٌ لِيَنَّانَ فَإِنَّهُمْ لِهَدَانِ اخْلَاقٌ وَ دِينٌ يُرِيْنُهُمْ مَتَى تَأْتِيهِمْ فِي دَارِهِمْ لِيَضِيفَةَ إِلَّا إِنَّ هَمْدَانَ الْكِرَامَ أَعْدَةَ أَنَا سٌ يُجِبُونَ النَّبِيَّ وَرَهْطَهُ إِذَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ</p>

بِسَلَامٍ کسب جمع شتم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافت مهمان شدن و مراد از مقام

مقلم ابراهیم و سرام جمع سریع و فرس کھام ای بطی میفرماید جزا داد خدا بندگان
 بہشتیہا چه بدرستی کہ ایشان زہر بار دشمنانند در ہر روز خصومت کردن مرہم ہانرا
 خوبا و دینی کہ می آراید ایشانرا و تری چون برسند و خوبی سخن ہر گاہ کہ آی ایشانرا
 در سرامی ایشان برای ہمان شدن شب گزاری نزد ایشان در رشک و طعام
 بدرستی کہ ہمان بزرگان ارجمند اند چنانچہ ارجمند است گوشہ خانہ کعبہ نزد مقام ابراہیم
 مردم اند کہ دوست میدارند پیغمبر را و گروہ اورا شتاب کشد کاندہ بکارزارند و زیادت
 چون باشم من در بان برد و بہشت گویم من ہمانرا در آیند سلامت شعہ

در کوی و فاہر کہ بلغزد قدش	بسیار بہ از وجود باشد مدثر
ہر کس کہ دم از ہر زندہ چون صبح	ساید بفلک ز رورفتہ علمش

حکایت ابن اعمش گوید عمرو بن حصین سکونی در حربہ صفین از عقب مرتضی در آمد
 و میخواست کہ آنحضرت را بہ نیزہ بزند و سعید بن قیس اورا بقتل آورد و این ایبا گفت

اَلَا اِبْلَغُ مَعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ يَا نَا لَا تَزَالُ لَكُمْ عَدُوًّا اَلَمْ تَرَ اَنَّ وَالِدَنَا عَلِيٌّ وَنَا لَا نَزِيدُ بِهِ سِوَاهُ	وَرَاجِمَ الْغَيْبِ مَنكَسِفَةَ الظُّنُونِ يَطُولُ الدَّهْرَ مَا شَمِعَ الْجَنِينِ اَبُو حَسَنِ وَنَحْنُ لَهُ بَنُونَ وَذَاكَ الرَّشْدُ وَالْحِطُّ السَّمِينِ
---	--

و چون معاویہ شنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کندہ و لحم و جذام ہمراہ ذی الکلاع
 حمیری کرد و گفت اخرج واقصد تحریک ہمدان خاصہ و چون علی ایشانرا بدید فرمود

ہمہ گفتند لَبَّيْكَ يَا امير المؤمنين فرمود علیکم بھذہ الخیل فان معاویہ قد قصد
 خاصہ دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم ہمدان متوجہ شد و خصم را شکست

و مرتضیٰ با قبایل همدان گفت انتم در محی و دمحی و سنانی و جنتی و الله لو كانت الجنة في يدي لا ادخلنكم اياها خاصة يا معشر همدان پس ابيات انشاء فرمود و امام غزالی در اخبار گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن طویل بود و بر منبر میگفت ان حسنا بطلاق فلا تنكحوه مردی از قبیله همدان بر فاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر با و دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگهدارد اگر نخواهد نگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند

حکایت قتل یکی از مفسدین انظار شرف خود بجهت

دیگر

صَرَبْتُ بِالسَّيْفِ وَسَطَ الْعَامَةِ فَبَسَّكَتُ مِنْ جِئِمِهِ عِظَامَهُ أَنَا عَلِيُّ صَاحِبُ الْقَمَصَامَةِ أَخُو نَبِيِّ اللَّهِ ذِي الْعَلَامَةِ أَنْتَ أَحِي وَمَعْدِنُ الْكِرَامَةِ	يَشْفِرَةٌ صَارِمَةٌ هِذَامَهُ وَبَيَّتْ مِنْ أَيْفِهِ إِدْعَامَهُ وَصَاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَمَةِ قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْعِمَامَةَ وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِي الْإِمَامَةَ
---	--

شفرة تیزی کار و شمشیر و غیر آن و بدم بریدن و ببتک بسیار بریدن و آرقام بخاک و القمصامة السیف القاطع الذي لا يفتنى و مراد از حوض حوض کوش و مراد از علامت مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت صلعم بود و سيف بن ذی یزین با و شاه حبشه

باعتد المطلب گفته بود نش اذا ولد بي تامة + علام له علامته + بين كتفيه شامة كانت له الامامة + ولکم به الروعامة + الى يوم القيمة + و تقم عمامه بر سر کسی از

و عم الرجل سودان العايم تيجان العرب كما قيل في العمم توج و وجه طلاق صاحب الحوض بر مرتضیٰ انکه مصطفی صلعم با او گفت انک في الآخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابقه

و واقعی از زهری روایت کند که مرتضی مسوّمه حویب عمرو بن عبد الوو میشد پیغمبر فرمود
 اَدِنِ مِنِّي يَا عَلِيُّ بِسِ مَرْتَضَىٰ تَرَدُّبِكِ رَفْتِ دِيغَامِبِرِ عَامَةً اَز سِرْخُو دِر دَشْتِ و بِر سِرْ اَو
 و شمشیر خود با و داد و فرمود اَمِنْ لِسَانِكَ بِسِ فَرَمُو دِ اللّٰهُمَّ اَعِنِّهِ مِيفِر مَا يَدِ
 تَرَمِ اَوْرَا بِشَمَشِيرِ سِيَانِ تَارِكِ بِتِيْمَرِي شَمَشِيرِ بَرَنْدِ بِيَارِ بَرَنْدِه بِسِ بَرِيْدِ اَزْتَنِ اَوْرَا
 و آشکارا کرد از بنی اوجاک مالیدن آنرا من عليم خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند
 حوض کوثر نزو قیامت بر او پیغام بر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقت گفت
 چون بر سر نهاد و مراد ستار تو بر او در منی و کان بزرگوار می و انگس که مر او هست از بعد از

ای گشته عیان ستر قیامت تو چون دیده ما گشت بجهت رو	در باب صفا ختم امامت از تو دیدیم هر قصه که هست از تو
--	---

تکلمه از مصراع اخیر تو هم کنی که خلفا تلمذ رضی الله تعالی عنهم بجزیرتی بوده اند چه فرق ما میان
 امامت و خلافت در آخر فاتحه سابع گذشته با گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت
 مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه و سلم خواه متصل بآن و خواه منفصل -

مرثیه هشتم و یاران محبت این که شهادت یافتند و صفین

بیکر

جَزَى اللّٰهُ خَيْرَ اَعْبَةٍ اَيَّ اَعْبَةٍ شَقِيْقٌ وَعَبْدُ اللّٰهِ مِنْهُمْ وَمُعِيْدٌ وَعُرْوَةٌ لَّانْبِيَاءٍ فَقَدْ كَانَ فَارِسًا اِذَا اَخْتَلَفَ الْاَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقِتَالُ	حِسَانٌ وَجُوهُ صَرَعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ وَنَبِيَّانَ وَابْنَا هَاشِمٍ ذِي الْمَكَارِمِ اِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقِتَالِ وَالصُّوْرُ وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَاحِمِ
---	--

هشتم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بقرال و شقیق پسر ثور عبیدی و عبد الله پسر بدیل
 بن ورقار خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید جزا و ما و خدا خیر بگردانی

چون زودی

چه گروهی خوب رویان که افکنده شدند پیرامون ششم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معبد
 و نبهان و دو پسر ششم خداوند بزرگوار بجا و عروده دور شد و بحقیقت بود سوار چون
 انگیزه شدی نیز با و شمشیر با چون آمد شد کردندی دلیران و بجم در شدند نیز با و بود
 سخن قوم زدن کا سها پسر با ششم جمعیکه برای دین شهادت یابند + در ^{طالع}
 سیم سعادت یابند + فردا که جزا آن در حضرت حق + بهتر ز صواب صد عبادت یابند
 حکایت ابن عثم گوید روزی مرتضی در صفین رهت بجا ششم بن عتبه بن ابی وقاص ^{داو}
 و اوسیه شجاعت نمود و حمزه بن لک هم در آن گشت پس لشکر معاویه آورد در میان ^{مگر قتل}
 و در جبهه شهادت یافت و بعد از شقیق بن ثور عبد الله عیدی را بیت بردا و اورا ^{بکشند}
 پس عتبه بن ششم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل بن عامر بن وائل کنانی پیش رفت
 و بسی جرات یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی پیش رفت و حربی ^{عظمت کرد}
 و آخر گشته شد و عمرو بن حنظل خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

تحریک سلسله حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب من و ابا

مَا عَلَيَّ وَ اَنَا حَبْلٌ حَارِ م	وَ فِي يَمِينِي ذُو عِدَارٍ صَارِمٍ
وَ عَن يَمِينِي مَدَجُّ الْقَائِمِ	وَ عَن يَسَارِي وَ اِيْلُ الْحَضَارِمِ
الْقَلْبُ حَوْلِي مُضْرُ الْجَا حِمِ	وَ اَقْبَلَتْ هَمْدَانُ وَ الْاَكَارِمِ
وَ الْاَزْدُ مِن بَعْدُ لَنَا دَعَائِمِ	وَ الْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمِ دَائِمِ

اعلنت حدث ثقل صاحبه عن وجهه و بسیار دست چپ و و ایل قبیله و هو و ایل بن قاسط
 ابن منبت بن اقصی بن دعی و الحضرم بالنجار المعجزة و الله المبهمة الكثير العطار و قلب بیان
 و جاجم العرب القبائل التي تجمع البطون فينسب اليها و نعم سيفها يد حيت باز و ایل

من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیزنای برنده و از دست
 راست منست قبیله مذبح مهتران و از دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطا آمیان
 سیرامون من قبیله مضربست اصول قبایل عرب و در گذشته است قبیله همدان و بزرگترها
 و قبیله از و از پس مراد است ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ش

تا چند توان فکر و تامل کردن	وز دشمن شرع دین تحمل کردن
هر چند که رفیق و نرم خوئی نبویست	خوش نیت بهر سفله تنزل کردن

اظهار طلال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام

و وصحت علی شبام فلم یجیبی	یعیذ علی ما لقیته شبام
---------------------------	------------------------

عزت سخت شدن از ثانی میفرماید و بانگ زوم بر قبیله شبام پس جواب گفتند مرا
 سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام و با عی جمعیکه ندارند بدل کینه من +
 هستند ز جان محب دیرینه من + گرفت بپای این جماعت خار + دیدم که شکافت خنجر سینه من

ندمت بعضی از قبایل عرب بر ذوات و ذوات نسب

و ابعده من حلیم و اقرب من خنا	و اخذ نیرانا و اخل انجما
موا لی آیا د شرم من و طی الحصا	موا لی قیس لا انوف و لا فما
فما سبقتوا قوما بوتر و لا دمر	و لا نقضوا و ترا و لا ادرکوا دما
و لا قام منهم قائم فی جماعه	لیعمل ضیما اولید فاع صغرمما

الحنا الفوش و خمول بی نام شدن و موالی هم عهد و آزا کرده و الید النعمه و الایدی جمعه
 و الایدی جمع الجمع و حصان سنگ نره و قیس ابو قبیله من مضرب و هو قیس غیلان و مراد از
 لا انوف و لا فانی ریاسته و فصاحت و جماعت گروه و المعرّم مایلزم او اتم میفرماید

دوستان از بردباری و نزدیکی از محبت و فرود مرده تراند با تشبها و بی نام ترند استار
 هم عهدان نمیشدند بدتر کسی که بیاسپر دستگ ریزه را آزاده کرده و با قیدی قیس اندریت صحیح
 بینها و ندوان پس سابق نشدند قومی را بکینه و نه خوبی شکستند کینه را اندر ریاضت خوبی و نه
 ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردار دستمی را یاد دفع کند آنچه او باید کردش

هستند جماعتی بغایت مردود	که خانه ایشان نرود هرگز درود
هر چند که مال بی نهایت دارند	یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود

ابتهال مناجات با قاضی حاجات

دیگر

الهی أنت ذو فضلٍ ومننٍ	وإني ذو خطايا فأعف عني
وظفني فيك يا ربّي جميل	فحقق يا الهی حسن ظنّي

تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدستی کردی
 خداوند گنایان پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کردی
 ای معبود من خوبی گمان مرا شعرا میگویند که صد هزار لغیان داریم + اقرار بخصمه
 بعضیان داریم + فردا که حساب نیک بدخواهد بود + ما عجز و نیاز چشم گریان داریم

تضرع و زاری بحضرت بار

دیگر

الهی لا تعذبني فأنت	مقرب بالذي قد كان مني
ومالي حيلة إلا سجاى	بعفوك إن عفوت و حسن ظني
فكم من زلّة لي في الخطايا	عصفت أنا مبلي و قد عتبت مني

اگر خداوند من را بدست نگیرد ای معبود من عذاب کن مرا چه بدستی که من اقرار کننده
 باشم بجهت بوده هست از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی

گمان من پس بسیار هست لغزیدن قدم مرا در گناهان بدانان گرفتم سر را و انگشتان خود
و گرفتم دندان خود را بشوید یارب زمین حجاب غفلت بردار + باش
که شوم ز عمر خود بر خود دار + چون من بگناه خویش دارم آوار + در یارب العزیز افضل خود را

<p>يُظَنُّ النَّاسُ بِخَيْرٍ وَإِنِّي وَبَيْنَ يَدَيَّ مَحْتَبَسٌ طَوِيلٌ أَجُنُّ بِزُهْوَةِ الدُّنْيَا جُنُونًا فَلَوْ أَنِّي صَدَقْتُ الزُّهْدَ فِيهَا</p>	<p>أَشْرُ النَّاسِ إِنْ لَمْ تَعْفِ عَنِّي كَأَنِّي قَدْ دُعَيْتُكَ كَأَنَّي وَتَفِيئَةُ الْعُرْمَانِ يَا لَتَمَنِّي قَلْبَتُ لِأَهْلِهَا ظَهْرًا لِمَحَبَّتِي</p>
--	--

یقال ان بین یدی ساعتی است هو الا اسی قد اصابها واعتباس باز داشته شدن و جنون
دیوانه شدن و یقال جن الرجل جنونا علی صیغه الم یستم فاعله نحو کرم وحمم و الزهوه المنظر
الحسن و قوله تعالی و مجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه اسی عنوان عهد بما اظهره
من افعالهم و قلب باز گونه کردن از ثانی و بمن سپر فراخ و قد دعیت که بعد از کافی
مقدر و حذف او بر اشعار شدت طلال بر تبه که مجال سخن نیست می تواند بود که اجتناب
خیر او دارند لکن اقل ابلغ است میفرماید گمان می برند مردم بمن خیر و بدستی که
بر آینه بدتر مردم اگر عفو کنی از من و در پیش من جا باز داشتن در از دست گویا من بجهت
خوانده شده ام بر آن گویا که من خوانده شده ام بر آن دیوانه می شوم بیدار نیک دنیا
دیوانه شدنی نیست میشود زندگانی باز و کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه دوست کنه
ترک را در دنیا باز گونه کنم مرا بل دنیا را پشت سپر ش تا کی بگناه خود شوم آلوده
وز مردم غافل شوم پیوده + یارب کرمی کن کنشیم فارغ + وز هر دو جهان دلم شود آسوده

نصیحت قره العین امیر المؤمنین حسین علیه السلام

دیگر

بِأَدَابٍ مُّفَضَّلَةٍ حِسَابِ	وَمَنْ كَرُمَتْ طَبَايِعُهُ تَحَلَّى
مِنَ الدُّنْيَا بِأَثْوَابِ الْإِمَانِ	وَمَنْ قَلَّتْ مَطَامِعُهُ تَقَطَّى
إِذَا مَا عَاشَ مِنْ حَدِيثِ الزَّمَانِ	وَمَا يَدْرِى الْفَتَى مَا ذَا أَيْلَاقِي
وَكَنُ بِاللَّهِ مَحْمُودَ الْعَانِي	فَإِنْ غَدَسَتْ بِكَ الْآيَامُ فَاصْبِرْ
فَإِنَّ الدُّلَّ يَقْرُنُ بِالْهُوَانِ	وَلَا تَكُ سَاكِنًا فِي دَارِ ذُلِّ
فَكُنْ بِالشُّكْرِ مُنْطَلِقَ اللِّسَانِ	وَإِنَّ أَوْلَاكَ ذُو كَرَمٍ حَمِيلاً

تحلی آریسته شدن و تقضیل فاضل کردن و تقطی پوشیده شدن و الحدیث بافتح الحادیه و المعانی جمع معنی یعنی المقصد و ذل بالضم یعنی خوار شدن یا کبر معنی این و اطلاق کشاده شدن میفرماید هر که بزرگ باشد سرشتهها و او آریسته شود با و بجهار فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعها و او پوشیده شود از دنیا بجاها و امن و نماندند جو انزوک بچه میرسد چون زندگانی گذار حادیه زمان پس اگر هو فاعلی کند با تو روزگار پس صبر کن و باش بخدا استوده مقصد ما و باش آر امید و در سر آخواری چه بد رستی که خواری پوسته و اگر زده ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش شکر کن ده زبانش آید و طمع ترا گونا ساز کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند + زبهار که در صبر و قناعت کوشی + تا صبح ترا مرکز پر کار کند

دیگر

	امر بصبر که مفتاح مطالب و مصباح آریست
وَكُلُّ خَيْرٍ بِهِ يَكُونُ	الصَّبْرُ مِفْتَاحُ مَا يَرْجَى
فَدُبَّ مَا طَاوَعَ الْحَدْرُونَ	فَاصْبِرْ وَإِنْ طَالَتِ اللَّيَالِي
مَا قِيلَ هِدَايَاتٍ لَا يَكُونُ	وَرُبَّمَا هَمْلٌ بِأَصْطَبَائِهِ

مطالع و غت فرمانبرداری کردن و حرون سب که بر جا بایستد و نرود میفرماید

شیر

صبر کلید آن چیز است که امید داشته شود - و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگر چه دراز شود
 پس بسا که فرمان بردار پس برجا ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او
 دور است نمیشود **شعر** صبر است که مصلح سعادت باشد + صبر است
 که مصابح عبادت باشد + گر صبر کنی زود مهیا گردد + چیزی که ترا بان ارادت باشد

نهی از کرامت کرده دنیوی که مشتملت بر حکم و مصالح معنوی

دیگر

لَا تَكْرِهْ الْمَكْرُوهَ عِنْدَ تَزْوِيلِهِ	إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَنْزَلْ حِسَابًا بَيْنَهُ
كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلْ بِشُكْرِهَا	بَلَلَّ اللَّهُ فِي ظِلِّ الْمَكَارِهِ كَأَيْنَةٍ

تا این از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بجاری ایستادن و بلند متعلق بشکر و فی
 ظلی بکاینه و او صفت نعمت میفرماید و شوار مدار و شوار داشته را نزد فرود آمدن آن
 بدستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را
 در طی دشواریها حاصل است **شعر** گاهی که زودستان جفائی برسد + و زگر در
 آسان بلای برسد + ز بخار محو غصه که از عالم غیب ناگاه شود فتح و صفای برسد

اشارت برضا و آسودن و منع از جان بغمه فرسود

دیگر

هَوِّنِ الْأَمْرَ نَعِشْ فِي سَرَاةٍ	قَلَّ مَا هَوِّنْتَ إِلَّا سَيِّهُونَ
لَيْسَ أَمْرٌ مَرَّ سَهْلًا كُلُّهُ	إِنَّمَا الْأَمْرُ سَهْلٌ وَحَزُونٌ
تَطْلُبُ الدَّاحَةَ فِي دَائِرِ الْعَنَا	خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ

میفرماید آسان کن کار را اما زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که آسان کنی
 کار را اگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کارگر آسانها دور است
 میجوی آسایش در سر آریخ بپره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد **شعر**

<p>جمعیکه طریق لطف و احسان گیرند با اهل زمانه سخت کوشی نکنند</p>	<p>وز غایت عقل خودی انسان گیرند هر کار که رو نماید آسان گیرند</p>
<p>امر بخت شمردن اقبال و نواختن درویشان فضا</p>	
<p>اِذَا هَبَّتْ رِيَا حُكَّ فَاعْتَمِمْهَا وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْاِحْسَانِ فِيهَا</p>	<p>فَعُقِبِي كُلَّ خَافِقَةٍ سَكُونُ فَلَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ</p>
<p>خفقان خستن باد و خافقه صفت ریج مقدر که موش سماعت و ضمیر فیهار اراج باو میفرماید چون وز باد آید تو پس غنیمت شمار از اراج انجام هر باد و چنده آرا میدن آ و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه تمیدانی که آرا میدن آن کی خواهد بود رباعی</p>	
<p>تا آنکه جفا و جور اندیشه کنی امروز که از دست تومی آید کار</p>	<p>فرض است که نفس بود رشید کنی حیف است که غیر مردمی میشی کنی</p>
<p>شکایت از جور و جفا و روزگار و دعوی تحمل و اصطبار</p>	
<p>تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَ لَمْ يَدِرْ اَنْبِي كَظَالٍ يُرِي نِي الْخَطْبَ كَيْفَ اَعْتَدَا</p>	<p>اَعَزُّ دَسْرًا وَعَاتِ الْخَطُوبِ تَهُونُ وَبِتُّ اَرِيَهُ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ</p>
<p>تکره فتکره ای غیره فقیر ای مجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمی دانند که غالب می شوم و ترسها کار را بزرگ آسان میشود پس روزی گزار و که نماید مرا کار بزرگ که چگونه می باشد و شب می گزارم که نمایم او را که صبر چگونه می باشد شعر</p>	
<p>ایام که میکند جفا در همه دور من عجز بجزم او نخواهم کردن</p>	<p>یکبار نمیرسد از اشفاق بعور هر چند که می کند تعدی با جور</p>
<p>الطهار آب خوردن از دست روزگار و چپه شدن با تشنه خاطر</p>	

دیگر

دیگر

بر او که روزگار

وَالْقُوَّةَ اَنْعَمَنِي وَالصَّبْرَ دَيَانِي	الدَّهْرَ اَدْبِي وَالْيَاسَ اَغْنَانِي
حَتَّى تَهَيَّتُ الَّذِي قَدْ كَانَ يَدْبُهَانِي	وَاحْكَمْتَنِي مِنَ الْاَيَّامِ تَجْرِبَةً

اقناع خرسند گردانیدن و احکام استوار گردانیدن و تخی با زردن از نالت
 میفرماید روزگار ادب کرد مرا و نا امید بی نیاز گردانید مرا و قوت خرسند ساز
 و شکیبای پرورد مرا و استوار کرد مرا از روزگار از نالیش تا بازدم انگس که بحقیقت بود
 که باز میزد مرا شعری از چرخ بسبب ریخ و تعب یافته ام + وز گردش ایام
 ادب یافته ام + فارغ منشین که من درین کج خراب + صد گنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با مردم دنی و تشبیه بر تفویض امر لایضا

لَا تَخْضَعَنَّ لِخَلْقٍ عَلَي طَمَعٍ	فَاِنَّ ذٰلِكَ وَهْنٌ مِّنْكَ فِي الدِّينِ
وَاسْتَرْزِقِ اللّٰهَ يَمَّا فِي خَزَائِنِهٖ	فَاِنَّمَّا الْاَمْرُ بَيْنَ الْكَافِرِ وَالْمُؤْمِنِ
اِنَّ الَّذِي اَنْتَ تَرْجُوهُ وَاَمْلِكُهٗ	مِنَ الْبَرِيَّةِ مِسْكِينٌ بِنِ مِسْكِينِ

الوهن الضعف والجزالة بالكسر المكان الذي تخزن فيه المال والخزائن جمعها وقال
 الجوهري المسكين الفقير وكان يونس يقول الفقير هو الذي لا مال له ولا كسب يقع موقعا
 من حاجته المسكين هو الذي يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه قال فقير اشد حالاً من المسكين
 وهذا هو الصحيح وعليه ابواسحاق المروزي ومصرع رابع اشارت بآية انما امرنا بشئ
 اذا اردناه ان نقول له كُنْ فَيَكُونُ وقال الكاشي في الاصطلاحات كمن صور
 الارادة الكلية ويسمونها كلمة الحصرة ترجمه فروتنی مکن مرصع آفریده را بر طمع چه بدستی
 که آن کسستی است از تو دین بطلب روزی از خدا از آنچه در خزانه او است چه نیست
 زمان خدا مگر در میان کاف و مؤمن بدستی که انگس تو امید میداری با و امید دارم

دیگر

ما احسن الجود في الدنيا وفي الدين

و اقم الجمل ضمن صيف من صلبين
 و اقم الجمل ضمن صيف من صلبين

از خلائق مسکین پسر مسکین است رباعی ای یافته از جانب حق نعمت نماز
 ز رخسار بر پیش کس دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا میجوی + شک نیست که نامید میگردد

ما احسن الدین والدنيا اذا جمعا	لا بآرك الله في الدنيا بالدين
لو كان باللب يزداد اللب عني	لكان كل لب مثل قاسون
لكنا البرق بالميزان من حكم	يعطي اللب ويعطي كل ما فون

میزان تر از دو مافون کس که اورا رای نباشد ترجمه چه خوبست دین و دنیا چون
 جمع شوند برکت مکناد خدا و دنیا بی دین اگر بودی بخرد افزون کردی خرد مند تو اگر
 هر آینه بودی هر خرد مندی مانند قارون لیکن روزی به تر از دست از خاکمی که می دهد خرد
 و می دهد هر نادان را رباعی گر علم که موجب حسرت بودی + نه چرخ بر
 بندست بود + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + مارا همه روز نماز و نعمت بود

و خردن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیل و تدبیر دیگر

ما لا يكون فلا يكون بحيلة	ابدا وما هو كائين سيكون
سيكون ما هو كائين في وقته	واخوان الجهالة متعب محزون
يسعى القوي فلا يتال بسعيه	حظا ويحظى عاجز ومهين

مهمین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است زود
 نمود میشود آنچه او شونده است و در وقت خود بر او نادانی در رنج افکنده اند و پناک است
 می شتابد توانا پس نمی یابد شتاب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون رجا

انگس که نیافت از خدا دولت و بخت	هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر چیز که میشود بقدر خداست	بی حکم قنارگ نداشت زورخت

دیگر

ارشاد به تسلیم و خورسندی و منع از عجب و خود پسندی

وَإِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمَلَتْهُ وَأَعْجَبَ بِالْعُجْبِ فَأَقْتَادَهُ فَدَاعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ	وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرٍ أَزِينَهُ وَتَأَهَّاهُ بِهِ الْهَيْبَةُ فَأَسْتَحْسَنَهُ سَيُضْحَكُ يَوْمًا ذِي بَيْكِي سَنَهُ
--	--

اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم خود بینی و عجب بالبعب از قبیل قربا قرباتا
 و اقتاد کشیدن و بار برای تعدیه و استخوان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما يعلمون
 فساء فیه یجری مجری بیس و سنده سال ترجمه چون مرد خوشنود نباشد آنچه ممکن شود
 آور او نماید از کار خود بار بسته بران و افکنده شود بعجب پس کبشه او را آنکبر پس
 نیکو شمار و آنرا پس بزار او را چه بحقیقت بدست تدبیر او زود بخندد در روزی و بگریه

در کتب معتبره

هر کس که شود بعقل ناقص مغرور	وز مشرب ارباب صفا باشد در
بزار که جان در بطلمت شب و روز	وز نور یقین دلش نگرود مسرور

ولالت نفس باتش تقوی افروختن و ارشاد بنام تنگ اندوختن

عَدَّ عَنْ نَفْسِكَ الْحَيَاءَ وَصَنَعَهَا إِنَّمَا جُنَّتْهَا لِتَسْقِيلِ الْمَوْتِ سَوْتٌ يَبْقَى الْحَدِيثُ بَعْدَكَ فَا نَظَرُ	وَلَوْ قِ الدُّنْيَا وَلَا تَأْمَنُهَا وَأَدْخَلَهَا لِتُخْرِجَ عَنْهَا أَيُّ أَحَدٍ وَنَهَى تَحِبُّ فَكُنْهَا
---	--

عدت بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و آندوخته سخن و بیت اخیر راجع
 بچلنا هم احادیث است ترجمه بسیار از نفس خود حیا را و نگاهدار آنرا و بپوشیدن
 از دنیا و آمن مشوازان بدستی که آمدی تو بدنیاتنا پیش باز روی مرگ را و در آوردن
 بدنیاتنا بیرون روی از زود ماند سخن بعد از تو پس همین کدام سخن را دوست میدار

پیش آن سخن ربا سے اسی طبع تو از اہل زمان برودہ فرود
ز تہا کہ دل بجاہ دہ روزہ منہ + ہر چند کہ اسباب جہان جمع کنی + در مذہب عقل نام نیک از ہمت

دیگر

بیان بی اعتباری جہان و سرعت انقلاب زمان

دُنْيَا تَحُولُ بِأَهْلِهَا
فَعَدُوُّهَا لَتَجْمَعُ
فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً تَكِين
وَسَاءَ مَا لَشَنَااتِ بَيْنِ

خود با مداد کردن و جمع گرد آمدن ترجمہ دنیا میگرد و باہل خود در ہر روز دوبار
پس با مداد کردن او بر آگر آمدنت و شبانگاہ کردن بر آگر آگندگی جدا شدنت با

ایام بدہ رنگ بر آید ہر دم
صدفٹہ کہ بوی خون از آن آید
اطوار عجیب بنا نماید ہر دم
از مادہ روزگار زاید ہر دم

دیگر

شکایت از مردم منافق کہ بدل مخالفند و بزبان موافق

هَذَا زَمَانٌ لَيْسَ إِخْوَانُهُ
إِخْوَانُهُ كُلُّهُمْ ظَالِمٌ
يَلْقَاكَ بِالْبَشْرِ وَفِي قَلْبِهِ
حَتَّى إِذَا مَا غَبَّتْ عَنْ عَيْنِهِ
هَذَا زَمَانٌ هَكَذَا أَهْلُهُ
يَا أَيُّهَا الرِّعَاءُ كُنْ مُفْرَدًا
يَا أَيُّهَا الرِّعَاءُ يَا خَوَانِ
لَهُمْ لِسَانٌ وَوَجْهَانِ
دَاعٍ يُؤَارِبُهُ بِكَيْمَانِ
رَمَاكَ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ
يَا لَوْلَا يَصْدُقُكَ إِثْنَانِ
دَهْرَكَ لَا تَأْتِيَنَّ بِإِنْسَانِ

ہو حسن البشر کسب را با اسی طلق الوجه و الرمی یقال فی الاعیان کا لسم و الحرج و فی الحال
سنا یہ عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات و صدق و مست و شتم از خاص ترجمہ
این زمانیت کہ نیستند برادران او اسی مرد برادران ہمہ ایشان ستم کنندہ اند و ایشان

دو زبان و دوروی می بیند ترا کشاده روی و در دل دوست درود که پنهان میداد
پوشیدن برتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و پنهان آید
زمانیست که اینچنین است اهل او بدگوستی دوست ندارد و ترا در کس آبی مرد باش
تنها در روزگار خود اینس مگیر بادی رباعی تا چند ترا فراق باشد شیوه +
وز غایت جمل غمخیز باشی ایوه + از خاک فراق گر نهالی روید + شک نیست که باشدش بدست

الامتن
بکبر
ببر
ببر

مبالغه در محافطت زنان از مردان و منع از مسامحه در شان این جمع

دیگر

لَا يَأْمَنَنَّ عَلَى النِّسَاءِ أَخُ الْخَا كُلُّ الرِّجَالِ وَإِنْ تَعَفَّفَ جُهْدًا وَالْقَبْرَ أَوْ فِي مَنْ وَثِقَتْ بِعَمِيدِهِ	هَافِي الرِّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ أَمِينٌ لَا بُدَّ أَنْ بِنَظَرَةٍ سَيَعُونُ مَا لِلنِّسَاءِ سِوَى الْقُبُورِ حُصُونُ
---	---

تعفف از حرام باز ایستادن ترجمه باید که ایمن نشود بر زنان برادر از برادری
نیست در مردان بر زنان هیچ ایمنی هر یک از مردان و اگر چه باز ایستد از حرام در حالیکه
گوشنده باشد نیست هیچ چاره که بکنظر زود خیانت کند و گور و خاکنده ترا کسی است
که اعتماد کنی بعد او نیست مرزنا ترا غیر گور پرده رباعی باشند زنان بعقل و ایمان هم
هرگز نکند و پنهان است + مشکل که شود با خرت اهل نجات + هر کس خلاص خود ازین قوم

بیان بی وفای و سستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

دیگر

لَئِنْ خَلَقْتَ لَا يَنْقُضُ النَّاسُ عَهْدَهُمْ وَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ الْوَلِيَّاتِ قَاتِنَهَا تَمْتَعُ بِهَا مَا سَاعَفَتْكَ وَلَا يَكُنْ	فَلَيْسَ لِخَضُوبِ الْبُنَانِ يَمِينُ لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَايَاهَا سَتَلِينَ عَلَيْكَ شَيْءٌ فِي الصَّدْرِ حِينَ تَبِينُ
--	---

ایمن سو کند و لیان و طایفه تری کردن و خدان جمع خلیل و مساعف تباری کردن

وزن و نثر

د نزدیک شدن و سخی بفتح غمناک شدن ترجمه برآینه اگر سوگند خورد که نشکند دور
 پیمان او را آپس نیست مرنگ کرده سرانگشت را هیچ سوگندی و اگر او بچشد ترا زنی
 پس بدستی که او مرغیر ترا از دوستان خود زود تر نرم شود بر خوردار شو با و مادام که
 یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود رباعی

عهد یک زمان کشد بی بنیاد است	وز دست زمان هر طرف فریاد است
مردیکه ز قید نیک و بد آزاد است	واند که حدیث این جماعت با د است

دیگر

اطهار حرمان در عین وصال و مفردن عطش در میان رلال

قَالَ وَاجِبِيكَ دَانَ مِنْكَ مَقْتَرِبٌ	وَ أَنْتَ ذُو وَ لِي فِي الْحُبِّ حَيْرَانٌ
قُلْتُ قَدْ يَجْعَلُ الْمَاءُ الظُّهُورَ عَلَيَّ	ظَهَرَ البَعِيرُ وَيَسْرِي وَ هُوَ طَمَّانٌ

الورد الحيرة و الظهور ما يظهر به و بعير شتر ترجمه گفت دوست تو نزدیک است از تو
 نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود
 آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد رباعی

آن همه که روز روشنی یافت بش	در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار	وز غایت تشنگی رسد جان پیشش

خطاب صواب حقایق ماب یا میر المؤمنین عمر خطاب

إِنَّا نَعَزُّكَ لَا أَنَا عَلَى ثِقَةٍ	مِنَ الْحَيَاةِ وَلَكِنْ سُنَّةَ الدِّينِ
فَلَا الْمُعْزَى بِبَاقٍ بَعْدَ مَيْتَةٍ	وَلَا الْمُعْزَى وَ كَوَعَاشَا إِلَى الْحَيِّينِ

ترجمه بدستی که ما عز امیدیم ترانه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی و لیکن عز اداون سنت دین
 پس نه عز اداوه باقیست بعد از مردن و نه عز اداونده و اگر چه زندگانی کنند تا زمانی رباعی

ای بهر عزا سیاه پوشیده بود بسیار بخور غم که فلان شخص برد	وز فعل تو گشته اهل حق ناسخ نمود ادرفت و تو هم در به او خواهی بود
---	---

دیگر

نهی از ارتکاب غربت که موودی متفرقه و کربت

يَا قَوْمِ لَا تَغْبُوا فِي غُرْبَةٍ أَبَدًا	إِنَّ الْغُرْبَاءَ عَزِيبٌ حَيْثُ مَا كَانُوا
--	---

غربت از وطن جدا شدن ترجمه ای قوم من غربت کمند در غربت هرگز بد رستی که غریب
غریب است هر جا که هست مشعر ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور + ز بهار که از خانه
هرگز دور + خالی ز کدورتی ندیدم غربت + باشد همه جا شام غریبان مشهور +

دیگر

شکایت از فسق فاسقان و فحور منافقان

لَوْلَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا تَلْدِكُمْ أَرْضًا مِّنْ حَيْثُ كَفَرْتُمْ	وَأَخْرَجُوا لَكُمْ سَرَاجًا كَمَا كُنْتُمْ لَا تَكُم قَوْمٌ يَسْبِقُونَ مَا يَكْفُرُونَ
--	---

و در و کبر فوجت و سرد پیانی روزه داشتی و تدکدکت الجبال ای صارت دکا و ایتا
و هی روایی بن طمین و احد نا و کار ترجمه اگر نه بودند ای آنان که مرا ایشان است
فوجتی که بر می خیزند و دیگران که مرا ایشان است پیانی روزه داشتی که روزه می گیرند آنها شود
زمین شما از زیر شما و سحری از برای آنکه شما قومی بداید که فرمان نمی برید رباعی

دارند جماعت عبادت با هم گر طاعت این طایفه مانع نشود	وز غایت طاعتند و ایم خرم در روی زمین زلزله باشد مردم
--	---

دیگر

نقض تاثیر نجوم در اهل حقان علوم

أَنَا نَبِيٌّ يَهْدِي دُنِي بِالْجُورِ ذُنُوبِي أَخَافُ فَأَمَّا الْجُومُ	وَمَا هُوَ مِنْ شَرِّهَا كَارِنٌ فَأَيُّهَا مِنْ شَرِّهَا آمِنٌ
--	--

قرآن اجتماع دو کوكب در كیقطه از دایره بروج و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد
 اثر اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوكب خسته مستحیره باشد آنرا احتراق آن کوكب گویند
 و ازین دو بیت توهم نکنی که کوكب راجع اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه میرسد که
 کوكب در و اثر نمیتواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان
 اثر نکرد و در بعضی شسخ بجای آمدن داین نسبت ابقا فی ثانیة ترجمه آمد منجم بر
 بترسانند مر ابستارگان و آنچه از شتر ستارگان شونده است گنایان خود را می ترسم
 پس تا ستارگان پس بدستی که من از شتر ایشان آمدم رباعی جمیع نجوم میل بسیار کنند
 و ایم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود خطای ایشان هر چه گرفت حجاب و هم و پندار کنند

حسین فال سعادت مال

تَفَالٌ بِمَا تَهْوَىٰ يَكُنْ فَقَلْبًا | يُقَالُ لِشَيْءٍ كَانَتْ إِلَّا تَكُونَانَا

تفال فال زدن و تگون هست شدن و این عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 اشارت میفرمودند تفال بما تهوی یکن و مرتضی این بیت فرمود ترجمه فال زن
 آنچه دوست دارد تا بشود پس اندک باشد آنچه گفته شود و چیزی را که شد مگر بشود مثل

بر فال که میزنند از عالم غیب	ناگاه کند ظهور بی شبه و ریب
چون فال به طریق دارد اثر	شک نیست که فال بد زدن باشد

دم زدن از شرف حسب و اظهار علو نسب

مَنْ الْكِرَامُ بَنُو الْكِرَامِ	وَطِفْنَا فِي الْمَهْدِ يَكْتُمُ
إِنَّا إِذَا قَعَدَ اللَّيَامُ	عَلَى بَسَاطِ الْعِزِّ قُمْنَا

همه گهواره و کنایه کنیت کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما هم

دیگر

دیگر

وهو الذي لا يقصد به مدح ولا ذم كزيد وعمر واولقب وهو ما يقصد به احد هما كما لم يصطنع
 والمرقتى او كنية هربى الالب او الالم او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وبنو الحسن
 وابن اوى وبنات دروان والفرق بينها وبين اللقب معنى ان اللقب يمدح الملقب
 او يذم بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظم لالبعنا بل لعدم التصريح بالاسم
 فان بعض النفوس يأنف من ان يُخاطب باسمها وقد كُتبت في الصغر ثقالا لان بعض
 حتى يصير له ولد همه ذلك ويباط شادروان ترجمه ما بزرگانيم پسران بزرگان
 وکودک مادر کهواره کنية تخاده ميشود بد رستی که ما چون نشینند تا کسان بر شادروان عزت

<p>در فضل و کرم نبود عاتم چون ما پیدا نشود نسل آدم چون ما</p>	<p>امروز کسی نیت جهان چون ما این نکته یقین بدان که کشش در</p>
<p>معنا باسم شریف محمد بروفق حساب ابجد</p>	

دیگر

<p>وَصَنَعَ أَصْلَ الطَّبَائِعِ تَحْتَ ذَيْنِ وَأَدْرَجَ بَيْنَ ذَيْنِ الْمُدْرَجِينَ وَقَلَّبَ جَمِيعَ مَنْ فِي الْخَائِفِينَ</p>	<p>الْأَخْدُ وَعَدَّ مُوسَى مَرَّتَيْنِ وَسَيَّكَةَ خَانَ شَطْرِيخَ فُخْدَهَا فَذَلِكَ اسْمُ مَنْ يَجْوَاهُ قَلْبِي</p>
--	---

مراد از وعد موسی سیم که بحساب ابجد چهل است که حق تعالی فرموده واذواعد ناموسی
 اربعین کیله و مراد از اصل الطبايع دال چون عناصر است و عناصر چهار است و سیکه
 بکسر کوسی و خان کاروان سراسر و مراد از شطریخ شطریخ صغیر که صه صه بن و اسر ساس
 برای یکی از سلاطین هند که بحرب متجاوز بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سیکه خان
 شطریخ حاجه بر صفت از صفوت شطریخ هشت است و ادراج در نویدین و الخائفان
 ائق المشرق و المغرب و این معنا باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ترجمه ذاکیر و عده

سوی را دو بار و بنه چهار ستره چهار در زیر این گوی خان شطرنج پس فراگیر از او در
 در میان این دو و برج کرده شده پس آن نام انگس است که دوست سید او را اول
 و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اندر یاعی گاهی که ز گوی او شوم آواره
 افتیم بر روی مسجدی بچاره + محراب به خون دل نقش سازم + تا بار دم سبک شود کجا

خطاب فاطمه بر اهل عام مسکینی نموده که سوره هلالی بسبب انزل کرد دیگر

<p>فَاعْلَمْ ذَاتِ الْمُحْجَبِ وَالْيَقِينِ اَمَّا تَرَيْنَ الْبَائِسَ الْمِسْكِينِ يَدْعُو اِلَى اللّٰهِ وَ يَسْتَكِينُ كُلُّ اَمْرٍ بِكَيْسِهِ وَ هِينُ مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةٍ عَلِيَّةٍ وَ لِلْبَخِيلِ مَوْقِفٌ حَزِينُ شَرَابُهُ الْحَمِيمُ وَ الْغَسَلِينُ</p>	<p>يَا بَيْتَ خَيْرِ النَّاسِ اَجْمَعِينَ قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ حَبِيبُ يَشْكُو اِلَيْتَا جَائِعًا حَزِينُ وَ فَاعِلُ الْخَيْرَاتِ مُدِينُ حَرَّمَهَا اللّٰهُ عَلَى الضَّالِّينَ تَهْوِي بِهِ النَّارُ اِلَى سَجِينِ يَمُكُّ فِي الدَّهْرِ وَالسِّنِينِ</p>
---	--

بائس سختی رسیده و اسمکانه فرستی و دین دام داوود و علیه بضم عین و تشدید لام
 و اصلش علیه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسرت و مضاعف و قال ابن عباس
 الجنان سبع حبة الفردوس و حبت عدن و حبت النعیم و دار الخلد و حبت الماوی
 و دار السلام و علیون و سحجین طبعه بضم از زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و عتلمین
 بلکه از دوزخیان رود ترجمه امی فاطمه خداوند بزرگی و یقین امی دختر پسر مردم همه
 ای امی بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت ایستاده است بدر مراد است تا او را نمیکند
 بخدا و نضرع میکند و شکوه میکند از گرسنگی و اندوه و هر مرد و در گرسنگی خود است

و فاعل خیرات و ام و بنده است و صدقه گاه او در بهشت غرقهاست حرام کرده است
انرا خدا برنجیل و مرغیل راست جا ایستادنی و رشت اندازد او را آتش بطبقه برهنم
شرب آب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود درنگ کند در آن روزگار و

ای یافته از فضل خدا میکنی	گاهی که شوی دوچار با میکنی
باید که فوازشی بیاید از تو	وز جورسانی بدش نشکنی
جواب قاطمه بروجه اطاعت با مید بخت و شقاوت	

أَمْرُكَ سَمِعَ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَهُ	اطعمه ولا ابالی الساعه
أَرْجُو إِذَا اسْتَبَعْتُ ذَا الْمَجَاعَةِ	أَنْ أَدْخِلَ الْخُلْدَ قَوْلِي شَفَاعَهُ

سمع و طاعت یعنی مفعول و شباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی

شکایت از مشرکان با نیدار عثمان بن مظعون و تهدید و تحریف انقوم مطعون

دیگر

أَمِنْ تَذَكُّرِ قَوْمٍ غَيْرِ مَلْعُونٍ	أَصْبَحْتَ مَلَكِيًّا تَكْبِي لِحِزْوِنِ
أَمِنْ تَذَكُّرِ اقْوَامٍ ذَوِي سَقَمٍ	يَعْتَشُونَ بِالظُّلْمِ مَنْ يَدْعُو إِلَى الدِّينِ
لَا يَتَّبِعُونَ عَنِ الْفِتْنَاءِ مَا أَمَرُوا	وَالْغَدْرُ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ
أَلَا يَذُرُونَ أَقْلَ اللَّهِ خَيْرَهُمْ	أَنَا غَضِبْنَا لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
إِذْ يَلْطَمُونَ وَلَا يَخْشَوْنَ مَقَلَّتَهُ	طَعْنَا دِرْأَكَ وَضَرْبًا غَيْرَ مَوْهُونٍ

تذکر یاد و وصف قوم بغیر ملعون بر امتیاز بر که است لعنت و صحبت خطاب بانفوس
و فتنه پشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابوالنائب پسر مظعون بن طاهر
بن حبیب بن وهب بن حذاق بن حجاج و اذنا کار صحابه بود و در بقیع مدفونست و ظلم
اطیا آنچه زدن از ثانی و القله شعری العین التي تجمع البياض و السوداء و دراک پیانی کردن

و بیت خامس اشارت بانکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش
بودند عثمان بن مطعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون
می دید که صحابه در رحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند
که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد کن نشیند و در آن مجلس ولید بن ربیع میخواندش

الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ ذَائِلٌ

و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را کذب و نزاع بر تئیه رسید که جوانی
از قریش لباسی بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن ابی کات

عَدِيَّكَ عَمَّا أَصَابَهَا الْغَنِيَّةُ وَكُنْتُ فِي ذِمَّةِ مَدِينَةٍ عَثْمَانَ كُفْتُ وَاللَّهِ إِنَّ

اختیار فی الله

عَيْنِي الصَّحِيحَةَ لِفَقِيرَةٍ إِلَى مَا أَصَابَتْ رَحْمَةً أَيَا زِيَادُ كَرُونَ كَرُوهِي غَيْرِ نَفْرِينِ كَرُوهِي
گشتی تو اندوهناک که میگویی بر اندوهناکی آیا ز یاد کردن توها خد اوندان بی خبردی

که در می آیند بهستم کسی را میخواندند بدین باز نمی استند از زشتکاری ما دام که فرموده شود
و شکستن میان در میان ایشان راهیست غیر امن شده ایامی بیندگم کنا و خد اخیرین

که با چشم گرفتیم برای عثمان پس مطعون چون لباسی می زدند نمی ترسند از چشم او
که بپوشد زونی پاپی و زونی غیر است رباعی جمعیکه بجان شدند دشمن ما را +

پوسته کند قصد گشتن ما را + ما نیز بقتل این جماعت کوشیم + ما هسترگ معین در تن ما را

فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ كُنْتُمْ عَجَلًا كَيْلًا يَكِيلُ جِزَاءَ غَيْرِ مَعْبُودٍ
أَوْ يَتَمَتُّونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا فِيهِ وَيَرْضُونَ مِنْ بَعْدِ بِالْذُّونِ
وَتَمْنَعُ الْمُضِيمَ مَنْ يَرْجُوا هَضِيمَتَنَا بِكُلِّ مُطَرِّدٍ فِي الْكَلْفِ مَسُونِ
وَمُرَهَقَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَعَهَا تَشْفِي بِهِ الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْحَجَابِينِ

<p>حَتَّى يَقْرَأَ رِجَالٌ لَّا حَالُ وَلَا حِصْمٌ أَوْ يُؤْمِنُوا بِكِتَابٍ مِّنْزِلٍ عَجَبٍ يَأْتِي بِأَمْرِ جَلِيٍّ عَمِيزٍ ذِي عُرْوَجٍ</p>	<p>بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْإِسْمَاعِ وَاللَّيْلِ عَلَى نَبِيِّ كَمُوسَى أَوْ كَذِي النُّونِ كَمَا تَبَيَّنَ فِي آيَاتِ يَا سَيِّدِ</p>
---	---

عَنْ زَبَانَ كَرُونَ وَخَرِيدِن وَفَرُوقِن وَهَضِيحَةَ سَتَم كَرُونَ وَاطْرِدَ الشَّيْءَ تَمِيعَ بَعْضُهُ بَعْضًا
وَجَرِي وَسَيِّئُ الْحَدِيدِ إِسَّاكَةُ وَتَحْدِيدُهُ وَصُعُوبَةُ سَرَكَشْتِ كَرُونَ دَاسْمَاقِ مَقَادِ كَشْتِنِ وَنُونِ
مَا هِيَ دُمْرَادُ ذِي النُّونِ يُونُسُ بْنُ مَتَّى مَادَرُ أَوْ بُودُ وَبَدْرَشِشِ أَرْنَسِلِ لَادِي بِنِ بَعْقُوقِ
وَجُونِ بَغْيَا مَبْرَشِدِ قَوْمِ أَوِ الْكَارِ نَمُودِنْدُ وَرِشَانِ إِيشَانِ دَعَاكَ دَوْحِ تَعَالَى اِبْرِي بِرَشْتَرِ
بَرْسَزِ إِيشَانِ فَرْسْتَادِ سَهْ اِبْرِي زَرُودِ دَوَّاهِ مِنْ سَرْمَكِشِدِ بَرِ آسْمَانِ + تَرْسَمُ كِهْ بَارِدِ آتَشِي
زَانِ اِبْرِكِيرِ وَدَرْ جِهَانِ + دِيُونُسُ كَبَشْتِي نَشْتِ وَبَكْرِيحْتِ تَا اِگَرِ قَوْمِ أَوْرَا جُونِيدِ كِهْ اِيْمَانِ
أَوْرِنْدِ نِيَا بِنْدِ وَ اِيْشَانِ جُونِ أَوْرَا نَمِي يَاقَتْنِدِ كَهْتْنِدِ اِگَرِ يُونُسُ غَايِبِ شَدِ خُدَا اَوْ يُونُسُ حَاضِرِ
وَ هَمْدِ تَوْبَةِ كَرُونَ دَوْحِ تَعَالَى تَوْبَةُ اِيْشَانِ بِنْدِرِيحْتِ وَ عَذَابِ مُنْدَفَعِ شَدِ دَوْحِ تَعَالَى سَبَبِ
اِگَرِ نَجْمِنِ يُونُسُ بِرِ اَوْ غَضَبِ كَرُونَ كَشْتِي أَوْرَا دَرْ عُرْقَابِ اَفْكَندِ وَ مَرْدَمِ سَهْ بَارِ قَرَعِ زَنْبُوكِ
بَعْضُهُ رَا وَرَ آبِ اَنْدَا زَنْدِ وَ هَرِ بَارِ قَرَعِ بِنَامِ يُونُسِ آمَدِ نَشْتِ كِهْ نَشْتَمُ خُدَا رَسِيدِ هَسْتِ
خُدَا اِبْرِي اَنْدَخْتِ وَ مَا هِيَ أَوْرَا فَرُودِ وَ خَيْلِ رُوزِ وَرِ شَكْمِ مَا هِيَ بُودِ اَوْ سَتَغْفَارِ كَرُونَ دَوْحِ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَحَقُّ تَعَالَى تَوْبَةُ أَوْرَا قَبُولِ كَرُونَ
وَ اِزْ شَكْمِ مَا هِيَ نَجَاتِ دَاوُدِ وَ خَيْلِ رُوزِ وَ اِگَرِ بَرَكْنَا رُوزِ اِبْ سَبَبِ ضَعْفِ بَا تَدْبِيسِ مَشْرِ قَوْمِ اَمَدِ
وَ ثَبُوتِ أَوْرَا تَصَدَّقِ كَرُونَ دَوْحِ وَ كُوفَةُ مَدْفُونَتْ وَ جَلَا رُوشِنِ شَدِنِ وَ اَلْعَجِجِ
كَبِيرِ الْحَسَنِ فِي الْعَانِي وَالْأَعْيَانِ مَا لَمْ يَكُنْ مُنْتَصِبَةً وَ بِالْفَتْحِ فِي الْأَعْيَانِ الْمُنْتَصِبَةُ كَالرَّجْحِ
وَ الْحَايِطِ وَ تَبَيَّنَ هُوَ يَدَا شَدِنِ وَ يَا سَيِّدِ سُورَةُ كَتْمِي كِهْ بَغْيَا مَبْرَشِدِ عَلَى اَللَّهِ عَلَيْهِ وَ اَللَّهُ وَ سَلَّمَ

در شان او فرمود ان لكل شیء قلبا وقلب القرآن سورة ليس بمبت اخيرا
 آیات ليس و القرآن الحكيم انك لمن المرسلين على صراط مستقیم فانزله
 العزيز الرحيم لتذيرا قوم ما اذمر آباؤهم فهم غافلون - وما علمناه
 الشعرو وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقرآن مبين و تو اند بود که مراد مطلق است
 باشد ترجمه پس زود جزا و هم ایشا را اگر نیریم بشتاب نمودن چمودنی چمودن جزا
 غیر زیان کرده یا باز ایستند از ان کار که ایستاده اند در و و راضی شوند از ما پس ازین
 است و منع کنیم از تم کردن انکس امیدوار دستم کردن با بهر تیغ روان در نیچه تیغ
 و شمشیر با و گویا نمک در ان آمیخته شفا میدهم بان در در از تارک دیوانگان اقرار کنند
 مردانی که نیست هیچ خرد و مر ایشا را بعد از سرکشی بغرمانه و ار و نرمی یا ایمان آورند
 بکتابی فرود فرستاده بحسب بر پیمانبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روز
 غیر خداوند که چنانچه روشن شد در آیتها را بسین ربا امروز که شد صبح نبوت طالع
 و زجانب مفتح و ظفر شد واقع خوشی صفت بر همه کس تیغ کشیم تا نور خدا شود هم رسول
 حکایت چون لپانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود

يَا مُلْحِدِي الدِّينِ لَيْسَ بِمُهْتَدِي
 وَمَنْ يَرْضِيهِ الرَّحْمَنُ بِأَقْوَمِ بِيَعْدِي
 سَقِيهِ عَلَى دِينِ الرَّسُولِ مُحَمَّدِي
 عَلَى رِغْمِ مَنْ يَبْغِي عَلَيْنَا وَيَعْتَدِي
 فَتَسْتَوْخِمُوا غَيْبَ الْأَحَادِيثِ فِي عَدِي
 لِذِي مَقْعَدٍ فِي مَلْتَقَى النَّارِ مَوْدِي

فَإِنَّ تَكُ عَيْبِي فِي رِضَا الدَّيْنِ يَا لَهَا
 فَقَدْ عَوَّضَ الرَّحْمَنُ مِنْهَا ثَوَابَهُ
 وَإِنِّي وَإِنْ قُلْتُمْ غَوِي مُضَلَّلِي
 أَدِيدُ بِذَلِكَ اللَّهُ وَالْحَقُّ دِينُنَا
 فَمَهْلَا بِنِي فَهَرِّفَا لَا تَنْطَقُوا لِحِينَا
 وَتَدْعُوا بَوِيلٍ فِي الْحَجِّمِ وَأَنْتُمْ

اِذَا دَعَوْتُمْ بِالشَّرَابِ سَقِيمٍ | خَمِيماً وَمَاءً اجْنَالِمَ يَبْرِدُ

و در آنوقت حضرت مرتضیٰ علی علیه السلام این ابیات بر آنحضرت عثمان گفت
و حافظ اسمعیل گوید این اول شعر است که آنحضرت فرموده

تحدید کفار گوناگون و در بد سعادت آثار

دیگر

بَازِلٌ عَامِلٌ حَدِيثٌ سِنِي
اسْتَقْبَلُ الْحَوْبَ بِكُلِّ فَنِي
وَصَارِمٌ يُذْهِبُ كُلَّ ضِعْفِي
لِمِثْلِ هَذَا وَوَلَدَتْنِي أُحْيِي

قَدْ عَدَوْتُ الْحَرْبَ الْعَوَانُ اِنِّي
سَنَخُّعُ اللَّيْلَ كَاِنِّي حِسْبِي
مَعِيَ سِلَاحِي وَمَعِيَ حِسْبِي
اَقْصَىٰ بِهٖ كُلِّ عَدُوِّ عَسِي

مراد از عامین سال هشتم و نهم و بازل سرنیش برآمده چو رین و دو سال برمی
و سن و ندان دراز و اسنخ العریض الذی یسبح کثیر الملاءعدار و الجنی الواحد من الجن
و الفتن و احد الفنون و هی الانواع و اذ ناب برودن و توهم کنی که اختلاف بود
و راتی و سایر قوافی غلط است چه مخجج میم قریب است بخرج نون و مثل این اختلاف
با قرب مخجج بر اهل عروض استماله بالاکفار و اثر اجایز دارند و از عیوب قافیه شمارند
بحقیقت شناخت آن حرب که در چند بار مقاتله واقع شد که من سریش برآمده دو سال هشتم
نویسم ظاهر شونده بشم گو یا سن چیم پیش باز میروم حرب را بر نوعی با من است آن حرب
و با منست سپر من و شمشیری برنده که می برود هر کینه را دور می کنم بان هر دشمن از خود بر
مانند این زائیده است مرا دور من رباعی در حرب کسی نیست مقابل مارا + انواع
شجاعت حاصل مارا + هر بار که ما بجنگ بستیم + کردند نظر مردم کامل مارا +

۴۶۲

تحدید از کفار متبغی ظفر نثار

سَيِّفَ رَسُولِ اللَّهِ فِي يَمِينِي وَكُلُّ مَنْ بَارَسَنِي يَحْسِبُنِي مُحَمَّدًا وَعَنْ سَبِيلِ الدِّينِ	وَفِي يَسَارِي قَاطِعُ الوَتَيْنِ أَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ عَن قَدْرِي هَذَا قَلِيلٌ عَن طَلَابِ العَيْنِ
---	---

مراد از سیف رسول اللہ و انفقار که در بدر به پشیمان رسیدند و الوتین عرق فی الثلب
یعنی لکب و اذا انقطع مات صاحب و یحسب امر قایب و قال الرضی جاء فی نظم حدیث
لام الامر فی فعل غیر الفاعل الخاطب نحو محمد فقد نفسک کل نفس و اجازة القراء و حدیثها فی
نحو قل که یفعل قال تعالی قل لعیبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة و القرین المصنوع
و طلب بکبر جمع طلب مثل جیاع و جابح و اعین فراح خشم و عین جمع او ترجمه شمشیر است
خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزه کند
با من باید که بیاید من تا بزنم او را شمشیر از برای هم صحبت خود محمد و از برای راه دین این
از طالبان فراح چشمان بهشت رباعی روزیکه جو آفتاب بردار و تیغ + رانم همه
دشمنان خود را چون تیغ + در معرکه که میشود خصم دوچار + معنی است مراد کف و آن در تیغ

دیگر

تهدید یکی از اشعار به تیغ التبار

اليوم ابلوا حسبي و دیني یصادم تحله میسینی
--

عند اللقاء احمی به عوبنی

ترجمه امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را شمشیر برنده که بر میدارد و آزاد است
تزو کارزار نگاه میدارم بان همیشه خود را رباعی امروز بدشمنان نمودم خود را
در جنگ مصاف نمودم خود را + چون بهر خود نیافتم در میدان + بسیار هر گونه استودم خود را

نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره نصرت در آن می نمود
--

دیگر

عَضْبٌ يَمَانٍ فِي يَمِينِ يَمَانٍ	أَسَدٌ عَلَى أَسَدٍ يَصُولُ بَصَارِمٍ
ترجمہ شیری بر شیری حملہ میکند بشیر بر بده تیر یعنی در دست راست مردی یعنی	
با مردم بد نفس کند جنگ و تیر وز غایت قہر و کینہ گرد و خونریز	تیرغم کہ بقتل دشمنان باشد تیر آہن دل و سخت رو شود رو بہا
<p>تکلمہ قرینہ فی یمن یمن یمن مشعرست تا آنکہ این شعر مرتضیٰ نیست چہ آنحضرت یمنی نبود گو یا شمشیری از اہل یمن بان حضرت منتقل شدہ و محل ارتسام این بیت بودہ و محتملت کہ ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال دہم ہجری بودہ کہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ مرتضیٰ را بہ یمن فرستادہ بود و برا او دو ہاہل یمن خود را بہ یمن نسبت فرمودہ یا گوئیم یمن ثانی بضم بایت بمعنی صاحب یمن چنانچہ معنی عظام و مقام و مجال بضم عظیم و عظیم و جمیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومہ فهو میمون اذ اصاب مبارکنا علیہم وینہم فہو یامن مثل شام و شام معہ</p>	
التحیۃ	خطاب در حرب جبل بجد بن حنیفہ علیہ الصلوٰۃ والسلام و
وَإِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ حُبَّةَ	الْحَبِّ فَمَنْ تَنَاكَ الْآسِنَّةُ
<p>اتمام در آوردن چیزی در چیزی یعنی ترجمہ در آور خود را کہ زسد تو سرا و نیزہ و بد راستی کہ مر مرگ راست بر تو سپری رباعی ای بردہ ز روی دشمنان تیغ تور آورده گفت دامن مقصود جنگ با گاہی کہ پوشید غم میدان آرد باید کہ دلیر و تدبیر باشی در جنگ</p>	
خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفہ و لشکر امیر المؤمنین	
يَا قَاتِلِي عُثْمَانَ ذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَضْرِبْكُمْ وَلَا أَدِي أَبَا الْحَسَنِ	يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الْفِتَنِ كَفَى بِهَذَا حَزْنًا مِنْ الْحَزَنِ

دیگر

عثمان

عُمَانُ بِسْرَعْمَانَ وَبَاوَزَايِدَ مِثْلَ كَعْبِي بِاللَّحْدِ شَهِيدًا وَالْحَزْنَ بِفَتْحِ الزَّاءِ الْمُعْجَرِ خِلَافَ السُّرُورِ
وَأَبُو الْحَسَنِ كُنِيَّةَ مُرْتَضَى وَوَجِبَ نِسْبَتُ قَتْلِ عُمَانَ بِشُكْرِ مُرْتَضَى وَرَفَاتِهِ سَابِعَةَ كَرِشْتِ

جواب او با حسن اشارات و این استعارات و واضح عبارات

أَنَا الْإِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنُ
يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ
الْمَاجِدُ الْأَبْلُجُ لَيْثٌ كَالْقَطْنِ
مِنْ سَائِكِي تَجِدُونَ مِنْ أَهْلِ عَدَنَ

أَبُو حَسَنِ قَاعْلَمَنُ وَأَبُو حَسَنِ

قرشی بضم کاف منسوب به قریش ابلج کشاده ابرو و قطن جبل بنی اسد و سادہ جمع سید
و الیمن بلاد واسعة من عمان الی بحر ان و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الفور و لغور
هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمین
ترجمہ من پیشوا منسوب به قریش امین دہشتہ بزرگوار کشادہ ابرویم شیری چون گوہ قطر
کہ راضی اند با و بہتر ان از اہل یمین از ساکنان نجد و از اہل عدن بدر حسین پس ان بدر حسن

امروز منم ز رومی تحقیق امام
گردون کہ کند حلقہ و ہرم در گولگر
وز دولت من خانہ دین گشت تمام
خواہد کہ مرا شود با خلاص غلام

حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی کہ اورا نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز
و عمر بن عاص پیش رفت مرتضی میخواست کہ اورا از صف شامیان دور کند و بعقب میرفت
و عمر و جرات نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخوانده ناگاہ مرتضی بازگشت و این پنجم مصرع
بخواند و عمر و آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او پیادہ و نیزہ نزد او را

از اسپ بنداخت و بازگشت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریش غلام معاویہ

دیگر

وَلَا تَرَوْهُمُ فَذَامِنِ الْعَبِينِ	أَلَا إِحْدَسُوا فِي حَرْبِكُمْ أَبَا الْحَسَنِ
وَلَا يَخَافُ فِي الْهَيَاجِ مِنْ وَهْنِ	فَأَنَّهُ يَدُقُّكُمْ دَوَّاتِ الْعَطِينِ

وَقَدْ عُدَّي بِالْبَأْسِ مِنْ وَقْتِ اللَّذِينِ

الغيبين بالتسكين في البيع وبالفتح في الرأى ووق كوفتن از اول وطن آرد و الوهن بالفتح و لكن شير و حكايه قتل حريث در باد موعده گزشت ترجمه بيمر هينريد و ركارزار خود از ابواز و مجويد ادر چه اين جستن از زبان كردنت چه بد رستي كه او ميگويد شمارا كو فتن آرد و هي ترسد و وقت مقاتله از رست شدن و حقيقت پرورده شده است بسجى شيرب در هنگام شير

دشمن كه جهان خوشتن گردد سير	تا گاه بحرب من شود تند و دلير
ليكن چو شويم رو برو در ضعف	باشد بمنزل گريه در چرخ شير

حكايه عبد الله و هب راسي در نهران بلشكر مرتضى عليه التحية و الرضا

أَضْرِبْكُمْ وَلَا أَرَىٰ أَبَا الْحَسَنِ	ذَلِكَ الَّذِي ظَلَّ إِلَى الدُّنْيَا دَكْنَ
---	--

بكن و ركون سوي كسي جنيدن از اول

جواب او باطل اشارات و اصح عبارات

يَا أَيُّهَا الْمَشْرِكُ يَا مَهْنِ افْتَنَنْ	وَالْمُتَمَنِّي أَنْ يَرَىٰ أَبَا الْحَسَنِ
---	---

إِلَىٰ فَا نَظُرْنَا يَا كَيْفَى الْعَبِينِ

اشراك انبا كردن كسي را در چيزي و افتنان بفتنه افتادن ترجمه آهي انبا ز كنده خود را در امامت اهي انگس كه افتاد بفتنه و آرزو كنده كه بنيد ابو الحسن را بمن پس بنگر كه امام از امامي

امروز تر از ار و زبون مي بنيم	وز حلقه اهل دل برون مي بنيم
افتاده ترا نجان و خون مي بنيم	وز اسب مرا و سرگون مي بنيم

و گويد

دیگر

بیان اعتلای ارباب ضلال و ابتلا و اصحاب کمال

وَأَسَدًا جِياعًا نَظْمًا الدَّهْرَ وَمَاتَرِي	أَرَى حُرْمًا تَرعى وَتُعَلِفُ مَا تَهْوَى
وَقَوْمًا لِيَا مَائِيًا كُلُّ الْمَنِّ وَالسَّلْوَى	وَأَشْرَفُ قَوْمٍ مَائِيًا لَوْ ن قُوْتَهُمْ
وَلَيْسَ عَلَى رِدِّ الْقَضَا أَحَدٌ يَقْوَى	قَضَاءُ الْخَلْقِ الْخَلَائِقِ سَابِقُ
نَصِيرٌ لِلْبِلَاوَى وَلَمْ يُظْهِرِ الشِّكْوَى	وَعَجْرَتِ الدَّهْرِ الْخُنُونُ وَصَرْقَةُ

خُنُون

جوارح و حرم بضم حا و میم جمع او در بی سیراب شدن از رابع و اشرف جمع شریف و المرنی
 فی قوله تعالی وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى نقد قبل هوشی کا نطل فی حلاوه و یسقط
 علی الشرح و السلوئی طایر و قیل المن و السلوئی کما هما اشاره الی ما انعم الله علیهم و هما بالذات
 شیء واحد لکن سماه من حیث ان امنن به علیهم و سماه سلوی من حیث انه کان لهم
 به التسلی ترجمه می بینم خزانرا که میخورد و علف داده میشوند آنچه میخورند و شیران گرفته را که تشنه
 می باشند در روزگار سیراب میشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و گروهی
 ناکساز که میخورند من و سلوی را این قضای است مرا فریننده آفریدگان را و پیش گیرنده است
 و نیست بر بازگردنیدن قضای نیرومند باشد و هر که شناخت روزگار خیانت کننده
 و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکار کند راز باعی امروز خسران صاحب طلبند همه
 انگشت نما بشکل ما بندگان به جمعیکه سزاوار مناصب باشند و پیوسته سیرند و چاهند همه

دیگر

خطاب به قیمة باغیة مشطبر مذمت معاویه

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مُعَاوِيَةَ	الْأَخْرَسَ الْعَيْنِ الْعَظِيمِ الْحَاوِيَةَ
هَوَتْ بِهِ فِي النَّاسِ أُمَّرُهَاوِيَةَ	جَاوَرَهُ فِيهَا كِلَابٌ عَاوِيَةَ

حاذیه چرب روده و همت آمده فی ماویه ای شاکله و عواو یعنی بانگ کردن مگ و گرگ

ترجمه تیزغم شمارا و نمی بینم معاویه تنگ چشم بزرگ کرده را بیدانه او را در آتش
 باور بچپ کرده همسایه باشد او را در آتش گها با انگ کننده دبای تا چند توان صبر و تحمل کرد
 از مردم بد عمل تحمل کردن و خواهیم زدن بر صف دشمن امروزه خوش نیست و گرفتار و تحمل کردن
 حکایت ابن عثم گوید این روایت نظم عبداللہ بن بدیل و رقاع خرمیت که در روز
 قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت **لله دستره و دستر ابيه و اما والله لو سطا**
فساء خزاعه ان تقابلنا فضلا عن رجالها لعلت مع

ارشاد به تحمل و شکیبایی و پدایت بطریق دانای

دیگر

<p>كُنْ لِلْمَكَارِهِمْ بِالْعَزَائِمِ مُقْطِعًا فَكُلِّمْهَا اسْتَمْرًا فَتَنَاقَسَتْ وَكَلِمًا اخْتَرْتِ الْكَرِيمِ لِسَانَهُ وَكَلِمًا ابْتَسَمَ الْوَقُورِ مِنْ الْاَدَى</p>	<p>فَلَقَلَّ يَوْمًا تَرِي مَا تَكْرَهُ فِيهِ الْعْيُونَ وَإِنَّهُ لَمَوْءُودٌ حَذَرَ الْجَوَابِ وَإِنَّهُ لَمَقْوَدٌ وَفَوَادُهُ مِنْ حَرِّهِ يَبَاوَدُ</p>
---	---

تقطیع پاره کردن و استتار در پرده شدن و منافس رغبت نمودن و تمویج تبیس کردن
 و اختزان به خویش چیزی در خزانه نگهداشتن و تقویہ زبان آوردن دیدن و الالباس نمودن
 و وقور هسته ترجمه باش مرنا خوشیها را بصبر پاره کننده پس هر آینه اندک باشد روزیکه نمی بینی
 آنچه دشواری پس هر آینه بسیار در پرده شود جو انمرد پس غیبت نماید در چشمها و بدستی که
 او هر آینه تبیس کرده شده باشد - و هر آینه بسیار نگهدارد

بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدبستگی که او هر آینه زبان آوردن دیده باشد و هر آینه
 بسیار تبسم کند مرد آهسته از ریخ و دل او بزرگتر آن ناله کند دبای هر چند که من به غم می نویسم
 و ز آتش غصه بر نفس می جویم چون و هم کنم که دشمنان دشوند و از اهل زمانه حال نمود می پوشم

اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم	
اَصَمَّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفَظَاتِ وَإِنِّي لَا أَتْرُكُ جِلَّ الْمَقَالِ إِذَا مَا اجْتَرَسْتُ سَفَاةَ السَّفِيرِ	وَأَحْلَمُ وَالْحِلْمُ بِي أَشْبَهُ لِأَن لَّا أُجَابُ بِمَا أَكْرَهُ عَلَيَّ فَإِنِّي أَنَا الْأَسْفَهُ وَ
صتم کشیدن از رایج و تشبیه مانسته شدن و جل نشی معظمه و اجترار کشیدن ترجمه که شوم از سخنها که خشم آورند و برو بار شوم و برو باری بمن مانسته تر است و بدترستی که من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را ابراً آنکه جواب داده نشوم با آنچه دشوار دارم چون کشیدم بخردی بخرد از بر خود پس بدترستی که من بخردم ترا بشم شش جا بل که در همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخوه ایام ترا + باید که جواب او نگوی ورنه + سازد بمیان خلق بدنام ترا	
فَلَا تَغْتَرِسْ بِدَوَاءِ الرِّجَالِ فَكَمْ مِنْ مَنِّي يُعْجِبُ النَّاطِقِينَ يَنَامُ إِذَا حَضَرَ الْمَكْرَمَاتِ	وَإِنْ زَخَرَ فَوَالِكِ أَوْ مَوْهُوَ لَهُ السُّنُّ وَكَهْ أَوْ حُبُّهُ - وَعِنْدَ الدَّانَاءَةِ يَسْتَنْبَهُ
روار بضم دیدار و زخرفه آراستن و استبناه بیدار شدن ترجمه پس فریفته مشویدید و اگر چاره ای ند بر او یا تمسک کنی بسیار جوانمردی که خوش آید ناظر از او را و او را باشد زبانه و مر او را باشد و نه خواب کند چون حاضر شود بزرگوار بیا و نزو فاست بیدار شودش	
خواهند جامعتی که در کسوت بشید گر هست ترا چشم بصیرت روشن	مرفان هوا گرفته آرنند بصید ز بهار مشویدام این طایفه صید
به ایت بر عایت یاران محبت شعار و روقت دولت و مساعدت	
لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي إِنْ نَالَ مَنَزَلَةً	أَو نَالَ مَالًا عَلَى إِخْوَانِهِ بَاهِي

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَكْرَمَهُ
إِنْ نَالَ فَضْلًا مِنْ السَّلْطَانِ أَوْ جَانِبًا

المبالغة المفاخرة و تکریم گرامی کردن و سلطان فرمان ده ترجمه نیست کریم آنکس که اگر بیا
مرتب را ای بیا بد مالی را برابر برادران خود مفاخره کند از اوده افزون کند بر برادرانرا گرامی کردن
اگر بیا بد احسانی از پادشاه یا جایی رباعی گریافته پیش بزرگان راهی + یا هست ترا
ز فضل ایشان جایی + باید که بحال خود گردی خسرو + یاران قدیم را سپرسی گاهی

دیگر

خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظهار اخلاص و صفات

<p>والمصطفى بالشرف الياهي من محدث مستقطع ناهي قليس بالعمير ولا اللاهي منكسا باطله و اهي مع كل ناس نفسه ساهي بجديس والنصر لله ع</p>	<p>يا اكرم الخلق على الله محمد المختار مما آتى فان دبه حيدرا لا غيره تدري عماد الكفر من سيفه هل العدى الا ذئاب عودت سيزم الجمع على عقبيه</p>
--	--

اصداث نو آوردن و استقطعته ای و جدته فطیحا و عمر بضم گول و تنگیس سرنگون کردن
ووهی الحابط اذ اصغف و هم بالتقوط و ویب گرگ و سمبو غافل شدن و لعقب
بافتکین لغته فی العقب ترجمه ای گرامی تر حلائق بر خدا و بر گزیده بزرگی زیبا محمد برگزیده
هر گاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده باز زنده پس جوان بر آن حیدر را نه غیر او چو
و نه بازی کننده بینی پستون کفر را از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند
و دشمنان مگر گزنها که با نکت نند با هر آدمی که نفس او مخالفت نمود و گزیرانیده شوند آن گروه
بر باشند خود و حیدر و باری دادن مراد است رباعی حیدر که همیشه بود غازی ایدل

جاننازنی انصیت با زنی ایدل مدانجا کدشت اهل معنی گردد + زنهار بغیر او ننازی ایدل

دیگر

شمرده اخلاق حمیده وصفات پسندیده

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقٌ مُّطَهَّرَةٌ وَالْعِلْمُ ثَمَرُ الثَّمَرِ وَالْحِلْمُ رَابِعُهَا وَالْبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ تَامِنُهَا وَالنَّفْسُ تَعْلَمُ إِنِّي لَا أُصَادِقُهَا	فَالذِّينَ أَوْطَأَ وَالْعَقْلُ تَأْنِيهَا وَالجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِسُهَا وَالشُّكْرُ تَاسِعُهَا وَالذِّينُ بَاقِيهَا وَلَسْتُ أَرشُدُ إِلَّا حِينَ أَعْصِيهَا
--	--

عقل قوتی ست نفس ناطقه را که مبداء علم است و السادی السادس قال الشاعر
 إذا ما عذرا بعة فسأل + فزوجك خامس وحموك سادی + اراد السادس
 فابدل من السنين يا و يستعمل البر في الصدق يقال بر في قوله وني بميمه و الباقي البقيته
 ترجمه بدستی که بزرگها خویها پاک کرده است پس دین اول است و خود دوم آن و دوشتر
 سوم آن و بردباری چهارم آن بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطای آن که لازم باشد ششم آن
 درستی هفتم آن و شکیبائی هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی با مردم بقیه آن و نفس میداند که
 من دوستی نکنیم با او دوستیم که راه راست یابیم مگر آن هنگام که تا فرمانی کنیم او را مریعی

در رویش که اخلاق الهی وارد چون قدرت او زماه تا ما هست	در ملک و جود با و شاهی درود دانشن چیزها کماهی دارد
--	---

دیگر

در صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال

و مُحَبَّرٌ مِنْ نَفْسِهِ حَوْثٌ زَلَّةٍ فَقَلَّصَ بُرْدِيَهُ وَأَفْضَى بِقَلْبِهِ وَحَائِبٌ أَسْبَابَ السَّفَاهَةِ وَالْغِنَا	تَكُونُ عَلَيْهِ حُجَّتُهُ هِيَ مَا هِيََا إِلَى الْبِرِّ وَالنَّقْوَى فَنَالَ الْأَمَانِيَا عَفَا فَا وَتَزِيهَا فَأَصْبَحَ مَا لِيَا
--	--

وَصَانَ عَنِ الْفَحْشَاءِ نَفْسًا كَرِيمَةً كَبَتْ هِمَّةَ الْإِلَاحِيِّ وَالْمَعَالِيَا

تقلص بهم گرفتن جامه و امنیه بضم همزه دشتد یا آرزو و اما فی تشدید و تخفیف جمع او
و تنزیه پاک کردن و يقال شاب بالی العین امی یلک العین حلاوة و بھار ترجمہ بسا گھنڈا
از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی کہ باشد بر او محبت آن لغزیدن ما و ام کہ باشد آن
بسبب ہم گرفت و در جامه خود اورسانید دل خود را بہ نیکو کاری و پرہیزگاری پس یافت
آرزو ما را و دوری کرد از سبب ہار بخروی و زشت گفتن بی پاک دامن و پاک کردن
نفس پس گشت پرکنندہ چشمہا از بزرگی و گھدشت از زشت کاری نفس بزرگواری
کہ منع کند بہمت مگر بلندی و بزرگواری و باعی ای گشتہ نور معرفت ناظر خویش
آشفتم کن بعصیت خاطر خویش + چون نفس تو قصد میکند ایمازا + باید کہ شوی بجان دل حاضر

تَوَاهُ إِذَا مَا طَاشَ ذُو الْجَهْلِ وَالطَّبِي
لَهُ حِلْمٌ كُلُّ فِي صِرَامَةٍ حَازِمَةٍ
يُرْوَقُ صَفَاءُ الْمَاءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ
صَبُودًا عَلَى سَرِيحِ الزَّمَانِ وَصَفَاءِ
لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ
وَمِنْ فَضْلِهِ يَرْمَعِي ذِمَامًا لِحَارِهِ

قد بس سگبار شدن و رجل صارم ای صلید شجاع و صرم بالنعم ہر امه و راقی الشی یروقی
امی ابوبنی و انظیر الیہ قلب و یدق عن الوقوف علیہ و قد یسعی القوۃ التي
یخفظ بہا ذکاب ضمیر او الکوکب التدری الشاقب الضعی سب الی البدر لیاضہ و قد کثیر
ترجمہ یعنی اور چون سبکی کند خداوند جہل و کودکی بر و باراہستہ نکاہارندہ نفس

راه نماید مراد او باشد بر و باری مرد و دومی در و لیری مرد بیدار و در چشم اگر بینی بینی
 غافل را خوش آید صفا و آب از او برود او پس گردد از آب در و صافی شکلیا بر سختی زمان
 و حادثه او پوشنده مرز از ابدل مدار کنند مراد او باشد همی که بلند شود بر هر سمت چنانچه
 بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستاره روشن و از احسان خود نگاه دارد و بیان مرها خود را
 و نگهدار د از و عهد را چون گردد نگاه دارنده رباعی بستند جماعتی توانای دل
 ز همت خویشند شکلیا ایدل + گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد + هرگز نکند سر بالا ایدل

دیگر

مدح فقر و ستمندی و ارشاد و بقناعت و خرسندگی

وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِّنْ غِنًى يُطِغِيهَا	النَّفْسُ تَجْتَمِعُ أَنْ تَكُونَ فَقِيرَةً
فَجَمِيعُ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا	وَعِشَى النَّفْسِ هُوَ الْكَفَافُ وَإِنَّ

اطغالی راه کردن و الکفافی بالفتح القوت و هو ما کفت عن الناس ای غنی و فی الحدیث
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ دِرْقَ آلِ مُحَمَّدٍ كِفَافًا تَرْجِمُهُ نَفْسُ بِي صَبْرِي سَيَكُنُ مِنْكَ بَاشِدٌ دَرِيشِ
 و در ویشی بجز است از تو انگری که بی راه کند نفس او تو انگری نفسها قوت است و اگر
 سر باز زند پس همه آنچه در زمین است پس نباشد او را بش صد گونه صفات زشت در آدم
 و در حص تر از او یک نام است به آدم که بقوت خود نگرددی قانع در رضی نشوی بر چه در علم است

دیگر

ترغیب بقناعت که اشرف اوصا و واسطه علو اشرف است

إِنَّ مَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا يُحْزِنُهَا	الْغِنَى فِي النَّفْسِ وَالْفَقْرُ فِيهَا
ظَلَبْتَ مِنْكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا	عَلَى النَّفْسِ بِالْقُنُوعِ وَالْإِلْخَا
لَمْ يَأْتِ مِنْ كَذِّهِ يَسْتَحْلِيهَا	لَيْسَ فِيمَا مَضَى وَلَا فِي الَّذِي
إِلَّا بِالسَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا	مَا أَنْتَ طَوْلَ عَمْرِكَ مَا عَمَّرَتْ

تجزی قناعت کردن و اجرائی الشی کفانی و تعلیل بحیری مشغول داشتن و استخلا
 شیرین شمردن ترجمه تو انگر در نفسهاست و درویشی در نفسهاست اگر قناعت کنند
 پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بچوشنودی و اگر نه جوید از تو بال
 آنچه بس باشد او را نیست و در آنچه گزشت و نه آنچه نیامده است هیچ مزه که شیرین شمارد
 نیستی تو در ازئی عمر خود ما دام که زندگانی داده شوی مگر در ساعتی که تو در آنی رباعی

ما یم که توفیق قناعت داریم	یا لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلات نفس عادت	در چهره پاک نور طاعت داریم

منع نفس از صفات ذمیه و گذر اندین او را از مرتبه بصیرت

دیگر

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حکوة الحیا | قال لا تحسد و لا تبخل و لا تحرص علی القنا

مکنو بضم شیرین و محیا زندگانی ترجمه چون خواهی که زنده باشی زندگانی شیرین زندگانی
 پس حسد مبر و تبخل مکن و حرص مباحش بردنایش اسی روح تو باز رسته از قید حسد +
 و ز روی شجاعت شده مانند اسد + گردت عین کلام دل میخواهی + در تبخل هیچ دیگر از حرص و حسد

منع از غبار حرص و آبروی پیش هر کس بختن

دیگر

اذا اظلمتک ألفت الرجال	كفتك القناعة شبعاً و ریا
فكن رجلاً رجلاً في الترمي	وهامة هميتهم في الشرايا
أبياً لنا بل ذي شذوة	تراه لما في يديه أيساً
فان اراقه ماء الحيوة	دون اراقه ماء المحسا

اظلماتنه کردن و در آبرودین و اراقت رنجتن آب و خون و مثل آن و محیا بضم میم و تشد
 ترجمه چون تشنه گرداند ترا بخواه مردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام و سیرالی

پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک چمت او باشد در پروین سر باز زنده
 مرغشش خداوند تو اگر که بینی او را بر آنچه در دوست دوست سر باز زنده چه بدستی که نغز
 آب زندگی فرو ترست از ریختن آبروی مثل گرمست ترا ز نور حق سیجائی ز نهار
 که آبرو زیزی جائی + هر کس که توکل بخداد ابرویس + هرگز نکند بغیر حق پروائی شکسته
 گویند و ظلمات چشمه است که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا
 و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب آبیات و اسکندر طالب آن آب بود و یکبار
 به ظلمات آمد و با تفاق خضر میخامبر روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ برداشتند و یک
 ظلمات بسر در راه رسیدند و خضر بر اهی برقت و سکندر بر اهی چشمه در آن طریقت بود که خضر
 و بمقصود رسید و اسکندر بر اهی چهل روز در ظلمات سرگردان بود و باز گشت و محققان
 این مثل و وساکت که از ظلمات فناء فی الله آب حیات بقا و بالند که میان آن در فائمه
 سوره گزشت طلبیدند و یکی بوسط ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بوسط
 و توجه بدینا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهده سالک میشود
 و مردم سواد پندارند که آن نور را بقوت باصره می بینند و می تواند بود که این مثل شرح شود

در بیت نفس برضا و تنبیه او با طاعت قصا

<p>لَا تَعْتَبِنَ عَلَى الْعِبَادِ فَإِنَّمَا سَبَقَ الْقَضَاءُ لَوْ قَتَلَهُ فَكَأَنَّهُ فَتَقْتَنَ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ وَأَشِعْ غَمَّكَ وَكُنْ لِفَقْرِكَ صَاحِبًا فَالْحُرُّ يَخْلُجُ جِسْمَهُ إِعْدَامَهُ</p>	<p>يَأْتِيكَ رِزْقُكَ حِينَ يُوَدِّعُ نَفْسَكَ يَأْتِيكَ خَيْرَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ لِلْعَبْدِ إِذَا فُ مِنْ آبٍ بِبَيْتِهِ يُضِنِّي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُدْبِرُهُ فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ</p>
--	---

اشاعه آشکارا کردن و آضائرا کردن و انحلال لاف کردن توجه چشم گیر بندگان خدا
 نماید جو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت قضا
 مروت آنرا پس گویا او آید جو در بهتر وقت یا آئی تو بان پس استوار باش بخداوند کریم خود
 چه بدستی گویا مر بنده را مهربان تر است از پدر به پسران خود و آشکارا کن تو اگر نمی خود را
 و باش مرور و پیشی خود را نگه دارنده نزار کند تپیکاه ترا و تو فاش کنی آنرا پس آزاد
 لاغری میکنند پس گویا از نفس خود پنهان میکند آنرا ش تا چند بیابان اهل بیمودن
 بیموده قدم بچیت و جو فرمودن + هر چیزی وقت خوشتر در بند است + تا وقت نمیرسد نخواهد بود

۳ اورا خانی تو را

تغییر نفس از دنیا که محل قناست و مرغیب او بعقبی که منزل بقاست

<p>النفس تبكي على الدنيا وقد عثت لا دار للمع بعد الموت يسكنها فإن بناها بخير طاب مسكنها أين الملوك التي كانت مسكنة</p>	<p>إن السلامة منها ترك ما فيها إلا التي كانت قبل الموت بانها وإن بناها بشرح طاب ما فيها حتى سقاها بكاس الموت سابقها</p>
---	--

تقلید برگزاشتن ترجمه نفس میگردد بر دنیا و حقیقت دانند که رستن از دنیا ترک
 چیز است که در دنیا است نیست هیچ سرا مر مرور بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر
 آن سرا می که بوده است او پیش از مرگ بناکنده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش است
 مسکن او و اگر بنا کرده است آنرا بشری بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند برگز
 تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان ش تا چند درین خرابه مسکن ساز
 چون بوم جویر از نشین ساز + گرا اهل سعادت تو فوق خدا + در باغ بهشت جا سعتین ساز

<p>لكل نفس وإمكانت على وجيل</p>	<p>من النية أمان يقويها</p>
---------------------------------	-----------------------------

<p>از مرگ شدی رحمت مردم حاصل اندیشه کن که هست مردان مشکل</p>	<p>اگر عالم آخرت نبودی ایدل لیکن چو حساب و خسر خواهد بود</p>
<p>آرزو کردن عدم از غایت محنت الم</p>	
<p>لَيْتَنِي كُنْتُ حَشِيثًا أَكَلْتَنِي الْبُهْمُ مِثْيَا</p>	<p>كَيْتَا حَيٍّ لَمْ تَلِدْنِي لَيْتَنِي كُنْتُ صَيِّيًا</p>
<p>حشیش گیاه خشک و البهم صغار الغنم و بی قوام ترجمه کماج مادر من نزادی مرا کاج من بودی کوچک کماج من بود گیاه خشک که بخوردی مرا گو سفند خرد قوام رباعی</p>	
<p>وز دهر غمشود کشاوی مارا تا مادر ایام تراوی مارا</p>	<p>از چرخ روان شد مراوی مارا ای کماج که آسمان نکر دی پیر</p>
<p>شکایت از روزگار که مظهر شور و شربت و سر روز که می آید از روز سابق تیرا</p>	
<p>وَبَلَاءٍ دَفَعْتُ مِنْهُ إِلَيْهِ صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ</p>	<p>عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتِهِ رَبِّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا</p>
<p>عجبا منادی و دفع اذاعتی بآلی رقتنی معنی الاثارة نحو قوله تعالى قَادِفَعُوا إِلَيْهِمْ أَهْوَالَهُمْ ترجمه ای عجیبه مر زمان را در دو حال حفص و رفیع او و بلای که افکنده شدم از زمان بان بلا بسیار روزی گریستم از آن پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن ش</p>	
<p>آسایش آن هیچ موجودی نیست وز دهر امید خیر و بهبودی نیست</p>	<p>در ملک جهان منفعت و سودی نیست هر روز ز روز پیشتر تیره تر است</p>
<p>بر آنکس چنان نفس بجانب عبادت و توجه دل بزیل سعادت</p>	
<p>إِنَّ يَنْبَغِ النَّاسُ قَدُ وَالْعَرْشِ يَرَى عِنْدَ الصَّبَاحِ يَجْعَدُ الصُّومُ الْعَشْرَى</p>	<p>يَا نَفْسُ قَوْمِي فَقَدْ قَامَ الْمَوْسَى وَأَنْتِ يَا نَبِيْنَ دَعَى عَمِّي الْكَرْمَى</p>

دیگر

دیگر

گویی خواب و تصریح اخیر مثل ترجمه ای نفس بر خیز چه بحقیقت بر خاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند و تو ای چشم بگزار از من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را ششصد تا چند چنین خواب بخلت باشی و مغرور پمال و جاه و دولت باشی و بر خیز که کاروان گزشتند همه فرواک شود تا ب بخلت باشی

استدلال از لفظ بر شرفت و خاست مردم

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَنَصْرَهُ كَلِيْبًا	لَمْ يَخْرُجِ الطَّيْبُ مِنْ فَنِيهِ
أَصْلُ الْفَتَى يَخْفَى وَ لِكِنَّةِ	مِنْ فَعَلِهِ يُعْرَفُ مَا فَنِيهِ

عنصر اصل مردم و غیر آن وقتی اول یعنی دهان ترجمه هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل جویند پنهان باشد و لکن او از کردار او شناخته شود آنچه در اوست شعر هر کس که سرشت او با خلاق نمود است آئین محبت و وفا دارد و ستاد از مردم بد غیر بدی چشم دارد که کوزه ما برون ترا اندک

بیان آنکه حرص تا بحیات است و حرمان لازم حیات

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ وُجُوْدِهِ	كَدَيْلٌ عَلَى الْحَرَصِ الْمُرَاكِبِ فِي الْحَيِّ
وَفِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوَاطِنٌ	أَلَا فَانظُرْ وَفِي قَدْحِ حَرْبٍ بِلَا شَيْءٍ

قبض و اگر متن آنچه قال الله تعالى يقبضون أي يهيم و ترکیب چیزی در چیزی نشان ترجمه در فرا گرفتن آنچه کودک تر و زادن او دلیلت بر حرص ترکیب کرده شده و زنده و در گسترده کف نردمگ بند است میگوید پس بگردید مرا که بحقیقت بیرون رفتن از دنیا به چیزی شعر در طینت آدمی خدا حرص نهاد + زانست کفش بسته در آن وقت که زاد + و امگاه که مرد و آنچه اش یافت کشاد + یعنی که مرانیت کف غیر از با

مرثیه سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

<p>وَأَرْقَنِي لَمَّا اسْتَهْلَ مُنَادِيًا أَعْيَرَ رَسُولَ اللَّهِ أَصْبَحَتْ نَاعِيًا وَكَانَ خَلِيلِي عُدَّتِي وَجَمًّا لِيَا بِي الْعَيْسُ يَوْمًا وَجَاوَزْتُ وَادِيًا أَرَى أَثْرًا قَبْلِي حَدِيثًا وَعَافِيًا</p>	<p>الْأَطْرَقَ النَّاعِي بِلَيْلٍ فَوَاعِي فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا دَأَيْتُ الَّذِي لِي فَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يَبَلْ فَوَاللَّهِ مَا أَنَاكَ أَحَدًا مَا مَشَتْ فَكُنْتُ مَتَى أَهْبَطُ مِنَ الْأَرْضِ تَلْعَةً</p>
---	---

تاریخ پنجواں گردانیدن و استهلال الصبی او اصباح عند الولادة و الرویه کما یقولون ^{بالعین} یز
 یكون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تدری اذ تتوفی الذین کفروا الملائکه
 و اشتاق ترسیدن و اصل لم یبک لم یبال حذف الالف تحقیقاً لکثرة الاستعمال
 و الجمال بالضم الجمیل و العیس بالکسر الابیس الیه یخالط بیاضها شیء من الشقرة
 و احداً اعیس و مجاوزت از چیزی گزشتن و مهبوط فرو آمدن از ثانی و التعلد ما ارتفع
 من الارض و ما انهبط منها و هومن الاضداد و عافی کهنه میفرماید در آمد خبر دهنده مر
 لبش پس ترسانید مرا و پنجواں کرد مرا چون آواز پردهشت بانگ کننده پس گفتم مرا و ا
 چون خیال کردم آن خبر را که آمد یا غیر فرستاده خدارا گشتی خبر مرگ دهنده پس درین
 کرد آنچه ترسیدم از آن و باگ زدهشت و بود دوست من سازگار من و جمیل من پس بحق
 که فراموش نکنم ترا ای محمد ما دام که بر زمین باشی ترسیدم در روز از روز ما و ما دام که گزرم
 از رودخانه و هستم من هرگز که فرود آیم از زمین نیستیم بنیم نشانی پیش از خود نمود کهنه شفا

<p>باللذک بک زمان فرموش نه در دیده اهل کشف روپوش نه</p>	<p>هر چند که رفتی و در آغوش غلام چون روح تو از حجاب تن یافت</p>
---	---

<p>يُرَوِّدُ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِتُ صَادِيًا تَفَادِي سِيَّاحِ الْأَرْضِ مِنْهُ تَفَادِيًا هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَعَادِيًا تَشِيرُ عِيَّارًا كَالضَّبَابَةِ كَارِيًا إِذَا كَانَ ضَرْبَ الْهَامِ نَقَطَاتِنَا لِيَا</p>	<p>جَوَادُ تَشْطَلُ الْخَيْلَ عِنْدَهُ كَأَنَّهَا مِنْ الْأَسَدِ قَدِ أَحْيَى الْعَرَبِينَ مَهْلًا شَدِيدُ جَوْرِي الصَّدْرِ نَهْدُ مَصْدَدِ لَيْبِكِ رَسُولِ اللَّهِ خَيْلٌ مُغِيرَةٌ لَيْبِكِ رَسُولِ اللَّهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ</p>
--	---

جواد جو فرو و تشطلی الشیء اذا تطایر شطایه و تشطیة الفلقة من العصا و نحوها و با بر او
تخرید ای برودت و احاطت کردن و تفادی را می بیند و دو و نهید ای العدو نهید بالفتح
ای نهض و رهل نهید ای کریم نهید ای معالی الامور و مصدر سخت سینہ و معدی در اصل
معدویا رابدل و او ساختند بسبب ثقل قال الشاعر و قد علمت عروسی لیکه اثنی
انا اللیث معدیاً علیه و عادیا + و رغارت شاقن و اثاره بر انگیزن کرد و نقف بر
و تقالی سر یکدیگر باز جنبن ترجمه جو انزودیکه که گر نختند سواران از و گویا که می دیدند بدید
شیری سطل بر ایشان شکار کننده از شیرها که بحقیقت حمایت کند همیشه را بشکورتای
جویند و دای زمین از اورهای جنبن سخت دلیر سینہ بزرگوار سخت سینہ او شیر بود
حله کرده بر او حله کننده باید که بگریزند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیزند گرد
چون ابراقاده باید که بگریزند بر فرستاده خدا صف پیش داشته چون بود تا رک شکستن
سر یکدیگر باز جنبن شاعر آن شب که اسپ چرخ را زین کردی + در عرصه
پیاو را بفرزین کردی + مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص + وان ^{گشت} راه شرع تعیین کرد
حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلعم باین قافیه فرموده اند

<p>مَا ذَا عَلِيٍّ مِنْ شَيْءٍ تَرْتَبُهُ أَحْمَدُ</p>	<p>أَنْ لَا لَيْثٌ مَدَى الزَّمَانِ عَوْلِيَا</p>
--	---

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا
صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صَبْرَتُ كَيْلِيَا

مفازت بعلا و فاطمه و حسن و حسین و شیاعت در بدر واحد و حسن

أَنَا لِلْفَخْرِ إِلَيْهَا وَبِنَفْسِي أَتَقِيهَا	بِعِزَّةٍ مِنْ سَامِكِ السَّبْعِ بِمَا قَدْ حَسِنِيهَا
لَنْ تَرَى فِي جُودَةِ الْهَيَا عَلِيَّ شَمِيهَا	وَلِي السَّبْقَةَ فِي الْإِسْلَامِ طِفْلاً وَوَجِيهَا
وَلِي الْقُرْبَةَ إِنْ قَامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيهَا	زَقْنِي بِالْعِلْمِ زَقَانِيهِ صَبْرَتْ فِقِيهَا
وَلِي الْفَخْرَ عَلَى النَّاسِ بَعْدِي وَبَيْنِيهَا	ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ اللَّهِ إِذْ ذُوخِنِيهَا

تفاخرت انا و صاحبی الی فلان فافخر علیه و ضمیر الیها راجع بهم مفسر معنیه برای تقصیر
 مثل قول مرتضی و رنج البلاغه یا که مراما ما بعد و مراد حضرت رسالت صلعم و اتقی فلان
 بکنذا ای جید و قایه بنفسه و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص و شخص خاص کردن و وجه
 روی شناس و زرق دانه دانه این مرغ بچه را بنقار و مصرع سادس مطابق آنکه امام غزالی
 در رساله کدشیه از مرتضی روایت کند که مصطفی صلعم زبان مبارک در دهان من کرد و در دل
 هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب دیگر مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای ساکن
 خالق العرش ترجمه من بر آن فخر میروم بسوی او و بنفس خود نگاه میدارم او را
 فخرت بر من از بلند کننده هفت آسمان با آنچه بحقیقت خاص کرده مرا با و نه بینی در جا کارزار
 مرا اندی و مرا است پیش گرفتن در مسلمانان در حالیکه کودک بودم و در حالی روی من
 و مرا است خویشی اگر بر خیزد بزرگی که نسبت جوید با و دانه او مرا بعلم دانه او فی که در دهان
 گشتم و مرا است فخرم بزم بزم خود و پیران او پس فخر من بفرستاده خداست چون
 زن داد من او را شعر تا من ز هو انفس خود دور شدم
 در هر دو جهان چو پیشه پور شدم چون کردنی زبان خود در دهنم و در روی زمین بعلم پور شدم

<p>لِي مَقَامَاتٍ بَدْرُ حَيْنِ حَادِ النَّاسِ فِيهَا وَأَنَا الْحَامِلُ لِلرَّوَايَةِ حَقًّا أَحْتَوِيهَا وَإِذَا اصْتَرَمَ حَرْبًا أَحْمَدُ قَدْ هَنَيْتَهَا وَأَنَا الْمُسْتَقَى كَأَسَا لَذَّةَ الْإِنْفِسِ فِيهَا</p>	<p>وَبِأَحَدٍ وَحُنَيْنٍ لِي صَدْرَاتٌ تَلِيهَا وَأَنَا الْقَائِلُ عَمَّا يُومَرُ حَادِ النَّاسِ فِيهَا وَإِذَا نَادَى رَسُولُ اللَّهِ نَحْوِي قَلْبِيهَا هَبَّةُ اللَّهِ فَمَنْ مِثْلِي فِي الدُّنْيَا شَيْئًا</p>
--	---

اصد جبل فی المدنیة وحنین رُو و خانه میان کد و طایف و تا که شش منزل است
و ولی نزدیک شدن و عمرو پسر عبد الوالد که بخرا خندق بدست مرتضی کشته شد و روایت
ای نزدنی فی الحدیث و مصراع سابقه اشارت بمشرب عالی که ناظم را در توحید بوده و در

مصطفی شوق و مرتبه ذوق باوه بقا از جام فنامی نوشیده ترجمه مرابود استادنها بید
در ان هنگام که سرگردان شدند مردم در او باعد و حنین مرابود جمله که نزدیک باشد با
الاستادنها و من بر وارنده بودم مر علم را بحق گرد برگردم آنرا و من کشته بودم عمر و
روزی که سرگردان شدند مردم در ان

و چون بر افروز و حربی را احمد
پیش دار و مر اوران و چون بانگ زند فرستاده خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن
و دستم آب داده شده بگاشه که نزه جانها در و هست این عطای خد است پس کیت مثل کز

<p>از گوهر تنخ ما جهان دار و زین و اوند بجا از می وحدت بجا</p>	<p>در و زنده دین حقوق باشد دین آنروز که آمدیم از علم بعین</p>
--	---

حکایت چون پیغام صلح فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغام
وه هزار یاد و اوزه یا شانه زده هزار بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود
و در حنین حربه کردند و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و مستغرق
شدند و علی و فضیل و عباس و ابوسفیان بن حوش بن عبدالمطلب و ربیع بن حوش

در زمانه است

و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغامبر میخواندند انما النبی لا ینبئ الا بالاطلاق
 و حضرت مرتضی ابو مخزوم را که عاهد از کفار بود قتل آورد و هنریت بر لشکر کفار افتاد
 و گویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند با تا خویش و مرتضی این با
 فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما و صفت و فوق ما تصیف اعداک التافعون

و ادلایم و ک المؤمنون مه

و مرون از شجاعت سعادت تا رور و قتل یکی از کفار

و دیگر

ثابت القلب حیرتاً	انما مذکنت صبیحاً
ثم لا افرغ شیئاً	ابطال الابطال قهراً
و کلی ذالکیم نیئاً	یا سباع البر یعنی

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن بر دشمن و رافت الماشیه ای عمت الریف
 ترجمه من از این هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیرانرا بقهر پس ترسم
 از چیزی آبی در آن دشت بپرید و بخورید آن گوشت را خام شش آن روز که من بسال کودک بودم
 چون اشکب بچشم خلق گوید کرم + آن شندی و تیزی که مرا بودم + در دیده دشمنان نا اول بودم

اضربکم و لو اری علیاً	البسه ابيض شرقياً
-----------------------	-------------------

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عممه و صاحب کشف الغمّه گوید این در حرب است

جواب او با لفاظ فصیح و عبارات صحیح

و دیگر

یا ایها المبتغی علیاً	ای آرنک جاها غنیاً
قد کنت عن لقاء غنیاً	هلم فاذن هیناً لیتاً

عقبی گول و پشم شتاب کن ترجمه آبی جوینده علی را بدستی کمی بنیم ترانادان گول

بجفتند

بحقیقت بودی از روی او بی نیاز پس نزدیک شو اینجا بمن سر با سع

ای آنکه بجان در طلب جنگ چون تیشه بیای خود ز روی صبر کن	این نیست مگر علامت طبع و تامن زسرت برون کتیم کبروهی
---	--

ارشاد مقبولیض و توکل بر خالق جزو کل

دیگر

وَكَمْ لِيْلَهُ مِنْ لَطْفٍ خَفِيٍّ وَكَمْ يَسِرُّ آتِي مِنْ بَعْدِ عَشِيٍّ وَكَمْ أَمْرٌ سَأُوْ بِهٖ صَبَاحًا	يَدِقُّ حَفَاةً عَنِ قَصَمِ الذِّكْرِ وَقَدَّحَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ وَتَأْتِيكَ الْمَسْرَةُ بِالْعَشِيِّ
--	--

إِذَا ضَاغَتْ بِكَ الْأَحْوَالُ يَوْمًا
فَتَقِ بِالْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ

وقه باریک شدن از ثانی و الذکا و حده القواد ترجمه بسیار قدر است از
لطفت پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس
و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بان در صلاح
و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود تو حالها روزی پس استوار باش
بر روزی دهند یکانه بزرگوار

گر واقعه پیش تو آید لیل باید که بجی کنی توجه شب روز	نیهار مشو بنا امید یابل تا غصه و غم شود بفضل لیل
--	---

حکایت امام شافعی قدس اندسه در روضه الریاضین فرماید که پادشاه
گوهری ببلایم خود سپرد و طفل او آن گوهر را شکست و ملازم اضطرابی عظیم
در دیشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت

جاریه پادشاه را مرضی شدید و طبعیان فرموده اند که گوهر اصلایه کنند و با و دهند
 و پادشاه میفرماید که گوهر را از او بشکن و صلایه کرده بیاور همه تمام شد این ارقام ^{۱۹۹۰} ^{۱۹۹۰}
 بیست و هفت درویشان در تاریخ ربيع الثانی نشان فیض نشان صفر تسعین و بیست و هفت
 از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم موافق هفتاد و سه و در ربيع مایه جلالی که زمان
 قرآن و بر عین کبوت است در عقب و آوان اجتماع سبع سیاره است غیر هجرام در آن
 برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد
 و در آخرت و وسط خلاص و نجات و در ابطه رفع درجات شود ۱۴

<p>بِالَّذِي مُحَمَّدًا وَوَصِيهَهُ أَهْلَ الْعِبَادِ وَأَنْتَ يَا بُولَاهِمُ وَأَسْرَى مُحَبَّةً مَنْ يَقُولُ بِمُضَلِّهِمْ أَوْ بِذَلِكَ رَضِيَ الْمُهْمِنُ وَوَحْدَهُ</p>	<p>وَابْتِيهِ وَأَبْنَيْهِ الْبَتُولِ الطَّاهِرِ أَرْجُو السَّلَامَةَ وَالنَّجَا فِي الْآخِرِ سُبْحَانَ جِبْرِيلَ السَّبِيلِ الْحَاكِمِ يَوْمَ الْوُقُودِ عَلَى ظُهُورِ السَّاهِرِ</p>
<p>وله</p>	
<p>لِللَّهِ دَرَكُمْ يَا آلَ يَاسِينَا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا فِي حُكْمِكُمْ أَرْجُو النِّجَاةَ بِكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ بَلَى أَخْفِيفَ أَعْيُنَ الذُّنُوبِ كُمْ وَمَنْ لَمْ يُؤْمَرْ بِاللَّهِ لَمْ يَرْ لِأَجْلِ جِدِّكُمْ الْأَفْلَاقِ قَدْ حَصِي مَنَابِقَ أَهْلِ الْبَيْتِ بِحَامِهِ</p>	<p>يَا أَتَجَمُّ الْحَقِّ أَعْلَامُ الْهُدَى أَعْمَالُ عَبْدٍ وَلَا يَرْضَى لَدُنِّيَا حَسْبُ يَدَا مَنْ الذَّنْبُ الْأَفَا بِلَى الثَّقَلِ فِي الْحَشْرِ الْمَوَازِينَا مِنْ شَيْخِ اللَّطْفِ وَعَذَابِ الْعَبْرِينَا لَوْلَا مَا أَقْضَيْتَ الْأَمَدَ لَكُنَا لَوْ كَانَ يُضْبَطُ عَذَابُ مَنْ لَدُنِّيَا</p>

بنیل المقاصد و فوز المآرب مهنگام عصر بخط شیخ نجم الدین پنجابی در عرض
 کتابت ششماه و پانزده روز صورت اتمام و زیب اختتام پذیرفت
 الحق اگر نسخه منقول عنده رشیدستان فروغبار مطالعه و اصلاح ضمیر
 الهام تخمیر آن نحو اصبح بفضل و تحقیق ز رسیدی امکان نداشت که حرفی و یا سطر
 از خامه مترسمان روزگار برآمدی چه جای آنکه چون از منی حرف از حرف شناسی
 جبارتی در کتابت و نقل آن رفتی چه بی اغراق و تصلف نسخه منقول عنه که از کنگلی
 خوشگی تار و پود گشته رسم و رقم گشته از نا صبا رپویی خامه کاتب سید نامه
 آنقدر خط کشیده نفع و مسخ و تعلیط و تحریف و تنقیص و تصحیف است که اگر صفحه
 از کتاب و ورق از فصل و باب آن خواهند که و ابر خوانند و معنی آن دانند مگر
 انداند حسن فراست و ذکاء و اصابت طبع رسا و اجتهاد قیاس و اندیشه آسمان فرسار
 نازم که در زمان باندک مهلتی که نظر کامل هنوز به سطور ناصیه صفحہ نرسیده باشد که از توی
 الهامیه و نور القاییه بر اخذ معانی مشکله و تصحیح الفاظ مصحفه کاتب خدا نارس
 چنان چسبیده که گویی از ویر بازگر این لعیان مجر آفرین شاهدان مجله نشین اسونات
 خیال این والجاه و دانش آگاه نشین دشمنین است و یا حافظه الهام پریر ز برنگین -
 الحمد لله نعم الحمد لله که امروز بروز چهارشنبه یوم العطار و زیور انطبام و تصحیح سبر کشید
 و در مطبع فخر المطابع لوکارو با اهتمام دیوان سبکدین لال منتهی پیشه سرکار و الاروق تازه گرفت
 رجا که اگر از سهو و مساهله خطائی رفته باشد عمل بر قنوت بصاحت این سعادت اندوز کتابت
 کلمات طیبه فرموده به کرم بزرگانه معاف دارند و آخود دعویما

ان الحمد لله رب العالمین

از وصی رسول امام الاتقیاء امیر المؤمنین ابدالله العالی

علی ابن ابیطالب غالب کل غالب صلوات اللہ علیہ علی اہل

طلسم دافع صداع و کدورت که مجرب کابراست و در حرف میم

که در صفحات صد و نود و نهم و صد و نود و چار طراز رقم پزرفه

هكذا صورته

۱۱۱۵ ۱۱۱۵ ۱۱۱۵

تلك عصي صفتت بعد خاتم وميم طيس ابر ثم سلم واربعة مثل الاصابع صفتت وهاء شقيق ثم واو مقوس فيا حاصل الاسم الذي ليس مثله	على رأسها مثل السنان المقوم الى كل ما مول وليس يسلم تشيرا الى الخيرات من غير معصم عليها اذا ابدو كانوا بحجم توق من الاسواء تخرج وتسلم
--	---

فذلك اسم الله جل جلاله
الى كل مخلوق فصيح واعجب

انتباه

برکت بان دولت مطالعه گنج اسرار حقیقت انامدینه العلم
 وعلی بابها مقبسان انوار سعادت مذکره حقایق انت کما و
 و فوق ما تصیف اعداءك المنافقون و اولیاءك المؤمنون
 مخفی و مستتر میا و که تا حال این شواهد عفات استار من لدن
 که در عرصه چهار صد و نه سال در جلیاب خفا و از نسیم کاتب بخیر مجمل
 در خط و اطلاب بود تصحیح و تدبیر حضرت مولانا و اولیا تو ابی فخر الدوله بجا
 او ام اند زمان مجده و عثمائه بالفضل النافعه و الاغاث الباقیه امروز
 جلوه آرای عالم مذاق و خیالات قدسیه گشته بنا و علیه شماره سال
 و تصحیح نیز از خاطر دریا مقاطر و ضمیر الهام تخمیر آن محسود روزگار و فخر اولاد
 نظر به غلبه ارشادات فصیح بر اذنان صحیح و ظهور معانی لطیفه در طبع
 معجز آفرین یکی به لفظ ستر غالب تعبیر رفته و دیگری به الهام صدق عجبی
 تقریر شده الحق که ستر غالب باعتبار غلب و تبلیغ و الهام صدور
 باعتبار توفیق و تسویح بیجا باشد و ذلک فضل الله یؤتیه من
 و الله ذو الفضل العظیم

قطعه تاریخ طبع از شیخ نجم الدین مجددی نقشبندی کاتب کتاب هذا

<p>شکر احسان خداوند مجیب آن ارباب آن ادیب آن لبیب ۱۲۹۳ گفت با تفت هست دیوانی غریب</p>	<p>شد فراغم حاصل از نقل کتاب شرح نظم آن وصی مصطفی خواستم تاریخ سالش از سر در</p>
--	--

بجه کتاب .

لا جواب حسب منشاى قانونى نیکتم ۱۸۲۴ عیسوی
 درج رجبتر موچکی هر بدون حصول اجازت مطبع
 مستحق المطابع لوکارو کوی اهل مطبع قصد طبع نفرما
 بدرخواست مجسمه معرفت تدریج محمد صا وکیل ریاست
 محکمه عالیہ کشنری ریاست رجبتر موچکی اس کتاب کا چاہتا
 چنانچہ تحریر شیخ صا موصو کی سے دریافت ہوا کہ جناب
 صاحب کشنریجا در فی ہماری درخواست کو
 منظور فرمایا



الشیخ محمد الدین کاتب این کتاب

المنشی سیکشن لال مستم مطبع فخر المطابع لوکارو